ماهنامه پژوهشی

امردادنامه

شماره سی سوم

نوروز ۱۳۹۱

شاهان کاسی

رویه ۲

نویسنده: یزدان صفایی

پیشینه فن خط در ایران باستان

رویه ۴

نویسنده: سورنا فیروزی

فرهنگ سرگیر شاهنامه

رویه ۱۵

ا. ح. اکبری شالچی

گاره جاویدان شاهنشاهی

رویه ۳۰

مترجم: حسام‌الدین شافعیان

قنات، رودخانه پنهان زیرزمین

رویه ۳۶

نویسنده: آرش نورآقایی

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

امیر حسین ا. شالچی

یزدان صفایی

سورنا فیروزی

حسام الدین شافعیان

آرش نور آقایی

الف. نیکویی

شاهان کاسی

نویسنده: یزدان صفایی

از نام سی و شش شاه کاسی‌ها، یک لیست کلاسیک king list A وجود دارد که نام شاهان یکم تا ششم را دارد و پس از آن یک فضای خالی مربوط به پادشاهان بیست و چهارم تا سی و ششم، وجود دارد. برای پادشاهان یکم تا چهارم و بیست و دوم تا سی و ششم نیز، شمار سال‌هایی که حکومت کرده‌اند، باقی مانده است. نام شاهان شانزدهم تا بیست و سوم به صورت مطمئنی، از رویدادنامه‌ها و منابع معاصر مانند نامه‌های العمارنه و مهم‌تر از همه، از کتیبه‌های معتبر خودِ شاهان، بازسازی شده است. برای مدت‌ها محققان بر این باور بودند که نام‌های شاهان هفتم تا سیزدهم را نیز به دست آورده‌اند. لیستی آشوری Assyrian synchronistic list نام شاهان یکم تا سیزدهم را شامل می‌شود (Goetze ۱۹۶۴:۹۷)

میان سال‌های ۱۵۷۰ تا ۱۰۷۵ پیش از میلاد، تعداد شاهان کاسی زیاد نیست و بدین ترتیب روشن است که همه نام‌های موجود از این دوره، همراه با جزئیات نیستند. حتی اگر ما از سی و شش شاه تشکیل دهنده سلسله، نام آن‌هایی را که به سامی حکاکی شده‌اند، بکاهیم (Pinches ۱۹۱۷:۱۰۶) پینچز Pinches نیز درباره نام شاهان کاسی‌ها تحقیقی ارائه داده است.(۱۹۱۷:۱۰۲ pinches-۱۰۷)

هیچ لیست پیوسته‌ای از سلسله کاسی‌ها وجود ندارد. از حاکمان نخستین آن، لیستی وجود دارد که تنها نام شش تن از ایشان را آورده است اما بخش میانی آن از دست رفته است و لیست دیگری Synchronistic list که سیزده شاهِ نخستین را شامل می‌شود اما نام یازدهمین، نابود شده است و نام نهمین شاه آسیب دیده است. با این وجود آثار اصلی، قرائتی خوانا را در رونوشت گردآوری شده از خطَ، نشان می‌دهد که می‌توان بخش آسیب‌دیده نام او را به صورت m [kak] - [ri] - [m-ml] e بازسازی کرد که نوعی تلفظ از ka-ak-ri-me است که در واقع، کنیه آگوم دوم Agum II است. این خوانش فضای خالی میان دنباله نام شاهان نخستین کاسی را پر می‌کند و موقعیت آگوم دوم را در رویدادنامه تأیید می‌کند.(Astour ۱۹۸۶:۳۲۷-۳۳۱)

این سیزده شاه نخستین بر اساس نظریات جورج کامرون باستان‌شناس(Cameron ۱۹۳۶)، می‌توان به صورت زیر گزارش کرد:

۱- گانداش، Gandash بنیان‌گذار سلسله کاسی‌ها در بابل
۲- سرآگوم یکم Ser – Agum
۳- کاشتی لیاش یکم Kashtiliash
۴- اوشی Ushi
۵- آبی راتاش Abiratash
۶- تازی گوروماش Tazi Gurumash
۷- آگوم دوم نامور به کاک ریمه یا آگوم بزرگ Agum – Kak – Rema
۸- هاربه –شیپاک Harbe – Shipak
۹- تی پارک زی Ti – Park – Zi
۱۰- بورنا بوریاش Burna – Buryash
۱۱- پادشاهی ناشناخته
۱۲- کشتی لیاش دوم (۱۵۱۲-۱۵۳۰) پیش از میلاد KashtiLiash
۱۳- اولام – بوریاش Ulam – Buryash

کاسی‌ها با سی‌وشش پادشاه لیست شده در مدت ۵۷۶ سال و ۹ ماه، طولانی‌ترین سلسله در بابل بوده‌اند. پایان لیست مربوط به سال ۱۱۵۰ پیش از میلاد است. اضافه کردن تعداد سال‌های مربوط به پادشاهان در این لیست، تاریخ آغاز سلسله کاسی‌ها را در سده هجدهم پیش از میلاد می‌رساند. یعنی زمانی‌که حاکمانِ سلسله حمورابی هنوز کنترل بابل را در دست داشته‌اند. در واقع تناقض تاریخی در این‌باره وجود دارد، بنابراین ممکن است لیست شاهان، اجداد شاهان را نیز شامل می‌شده در صورتی که این اجداد، خودشان شاه نبوده‌اند. بورنابوریاشِ یکم Burnaburiaš I اولین فرد کاسی است که واقعاً در بابل حکومت کرده است که دهمین شاه لیست شاهان است. پیشنهاد شده است که جد او، آگوم‌کاکریمه (Agum II (Agum-kakrime قبل از او، بابل را کنترل می‌کرده است (Fournet ۲۰۱۱:۱)

کتاب نامه

Astour, M. C. (۱۹۸۶). "The Name of the Ninth Kassite Ruler." the American Oriental Society ۱۰۶(۲): ۳۲۷-۳۳۱.

Cameron, G. (۱۹۳۶). History of Early Iran.

.Chicago The University of Chicago Press

Fournet, A. (۲۰۱۱). "The Kassite Language In a Comparative Perspective with Hurrian and Urartean." The Macro-Comparative .۱۹-Journal ۲(۱): ۱

Goetze, A. (۱۹۶۴). "The Kassites and near Eastern Chronology." Cuneiform Studies ۱۸(۴).The American Schools of Oriental Research

Pinches, T. G. (۱۹۱۷). "The Language of the Kassites." the Royal Asiatic Society of .۱۱۴-Great Britain and Ireland ۴۹(۱): ۱۰۱

برابرهای پارسی

کاری از الف.نیکویی

ازمنه : زمانها، روزگارها

ازنظر : از دیدگاه، از نگر،از روی

از نظرافتادن: از چشم افتادن

از نفس افتادن: سخت خسته شدن

از دم افتادن

ازنفس انداختن: خاموش کردن

ازنقطه نظر:از دید ویژه ی، درنگرش

ازنو شروع کردن: ازسرگرفتن

از سرآغازیدن

ازواج: جفت ها، شوهران

ازهار: شکوفه ها، گلها

ازهرجنس: از هر شمار، از هرکالا

ازهرگونه،ازهرجور

ازهرجهت: ازهرسو

ازهرقبیل: ازهرگونه

ازهرنوع: ازهرگونه

ازاین باب: از این در

ازاین بابت: ازاین روی

اسائه ی ادب: بی ادبی

اساتید: استادان، استادها

اسارت: دربند، دستگیری، گرفتاری

اساس: پایه، بن ، بنیاد، نهاد

پی ، شالوده، پایگاه، پیکره

پیشینه فن خط در ایران باستان

نویسنده: سورنا فیروزی

مورد نبود خط نزد ایرانیان پیش از داریوش یکم هخامنشی، یکی از ادعاهای پر هیاهوی معاصر است. اینکه خط «دین دبیره» اوستایی از خط پهلوی ساخته شده و خط پهلوی نیز، برگرفته شده از خط آرامی است، از نظرهای رایج کنونی است. استنادهای مطرح شده در این راستا عبارت‌اند از:

۱- افسانه‌ای بودن دوران پیشدادی و کیانی برای استناد کردن به آن‌ها

۲- یافت نشدن نوشته‌ای از دوران مادی به رسمیت شناخته شده (از دیااوکو به بعد)

۳- اشاره اسطوره‌ای شاهنامه به آموزش خط به ایرانیان توسط بیگانگان (دیوان)

۴- جمله داریوش یکم در بیستون

موارد بالا به ظاهر دلایل قاطعی در تائید نظر مورد گفتگو به شمار می‌آیند؛ اما می‌بایست نگاهی تحلیلی به هر یک از آن‌ها بیاندازیم تا ارزشمندی و درستی آن‌ها را سنجش نماییم.

۱- اینکه چگونه ساسانیان می‌توانسته‌اند از خطی که آواهای کمتری دارد، به یکباره، به خطی برسند که بسیار پرآواتر بوده است، پرسش نخستین است. در کنار چالش بالا، فرض بگیریم که بدون انجام حتی یک پروژه باستان‌شناختی، تمامی شخصیت‌های سیاسی، رزمی و علمی دو دوره پیشدادی و کیانی افسانه و اسطوره هستند. اما دو دوره لهراسپ و گشتاسپ که به آن، زندگانی شخصیت استوار تاریخی «زرتشت سپیتمان» گره خورده است، قابل زدایش سلیقه‌ای نیست. و می‌دانیم که سروده‌های زرتشت به دوران کی گشتاسپ، به صورت نوشتاری و بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو به خطی که این شخص زرتشت سپیتمان، آن را ابداع نمود، نوشته شد. در این باره و پیرامون پیشینه کاربرد خط در نزد ایرانیان، در اسناد کلاسیک چنین آمده:

«به قولی اول کسی که بفارسی نوشت بیوراسب پسر ونداسپ معروف به ضحاک صاحب اژدهاک است و گویند فریدون بن اثفیان وقتی که زمین را میان فرزندان خود سلم و طوج و ایرج تقسیم نمود، به هر یک ثلث قسمت آباد را بخشوده و این را در نامه نوشته و به آنان داد. اماد موبد بمن گفت: آن نبشته نزد پادشاه چین است که در روزگار یزدگرد با گنجینه‌های ایران نزد او فرستاده شده....

گویند اول کسی که خط بنوشت جمشید پسر اونجهان بود در اسان که یکی از کرانه‌های شش‌تر است اقامت داشت.... به خط ابوعبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب الوزراء تألیف خود او خواندم که: در زمان پادشاهی گشتاسب پسر لهراسب نامه نگاری بسیار کم بود، و مردم بر بسط کلام و بیان معانی به الفاظ فصیح توانایی نداشته‌اند، و این گفته‌ها از جم الشید بن اونجهان است که در خاطره‌ها مانده و تدوین گردیده. [اشاره به شماری نامه نگاری از سوی جمشید، فریدون و کاووس]

هنگامی که بستاسب به پادشاهی رسید نوشتن توسعه یافت، و زرتشت پسر اسپیتمان آئین گذار مجوس ظاهر شد، و کتاب شگفت انگیز خود را که به همه زبان‌ها بود، نشان داد و مردمی که خود را به آموختن خط و نوشتن حاضر کرده و مهارت پیدا کرده بودند بسیار شدند....

ابن مقفع گوید: ایرانیان را هفت نوع خط است که یکی از آن‌ها به نوشتن دین اختصاص داشت و بآن دین دفیریه می‌گویند و الوستاق را با آن نویسند.» (۱)

«کتاب زرتشت بر پوست دوازده هزار گاو حک شده بدو به طلا منقش شده بود و بشتاسب آن را در استخر در جایی به نام دربیشت (دژنپشت) نهاد و هیربدان بر آن گماشت.» (۲)

«گشتاسب دبیران را بنشاند تا آنچه زردشت می‌گفت... می‌نبشتند به آب زر. و پوست‌های گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحف‌ها ساخت. و این سخنان زردشت.... در آن مصحف‌ها بفرمود تا ثبت کردند. و دوازده هزار گاو را پوست بیاخته بود و پیراسته. و آن همه پوست‌ها نبشته از سخنان او به آب زر.... و از آن سخن امروز بعضی به دست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند. آنگاه گشتاسب این کتاب را اندر گنج خانه خویش بنهاد، خانه‌ای از سنگ. و موکلان را بر آن گماشت.» (۳)

«اندر عهد گشتاسب، زردشت بیرون آمد... از آذربایگان به بلخ رفت... و کتاب بستاق که ایشان ایستا و دستا خوانند،

بر گشتاسب عرضه کرد.» (۴)

به روزگار او (کی گشتاسب) زردشت بن پورشسپ بن فیداسپ بیرون آمد از مردمان آدربایجان،... و چون بیامد کتاب استا آورد.... وگشتاسب دین او بپذیرفت و بفرمود تا آن کتاب استا را بر پوست‌های گاو پیراسته به زر نوشتند، و به حصار اصطخر بنهادند اندر خزینه ملوک عجم.» (۵)

«زرادشت کتاب معروف ابستا را آورد که چون معرب شد قافی بدان افزوده ابستاق گفتند. ابستا بیست و یک سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صداهای آن شصت حرف و صدا بود و هر حرف و صدایی صورتی جدا داشت. بعضی حروف مکرر بود و بعضی دیگر حروفی بود که ساقط می‌شد....

این خط را زرادشت پدید آورده بود و مجوسان آن را دین دبیره یعنی نوشته دین نامند. ابستا را به وسیله می‌له‌های طلا به زبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند....

زرادشت خطی دیگر نیز پدید آورد که مجوسان آنرا کشن دبیره نامند، یعنی نوشته همگان که زبان اقوام دیگر و صدای حیوانات و طیور و غیره را بدان نویسند. شمار حروف و صداهای این زبان یکصد و شصت بود و هر حرف و صدایی صورت مفرد داشت. خط هیچ یک از ملل بیش از این دو خط حروف ندارد... ایرانیان به غیر از این دو خط که زرادشت پدید آورد، پنج خط دیگر دارند.» (۶)

چنان که روشن است، این رویداد مدت‌ها پیش از داریوش و در میان ایرانیان رخ داده است. زرتشت سپیتمان، فرزانه‌ای است که به دوران کی گشتاسپ کیانی پسر لهراسپ اندیشه‌های خود را در قالب سروده‌هایی با نام «گات‌ها» به تختگاه ایران (بلخ) آورد. این اندیشمند، به گزارش اسناد کلاسیک چون پلینی، ائوسبیوس، شاهنامه و غیره، هزاران سال پیش از عصر هخامنشیان می‌زیسته است.

جدای از نشانه‌ها و سندهای بسیاری که نشان از مکتوب بودن گات‌ها در زمان زرتشت می‌دهند، از خود این سروده‌های یادشده نیز سند ارزشمندی به دست می‌آید که گواه روشنی است بر مکتوب بودن آن‌ها است، و نه شفاهی بودنشان. اما تاکنون اشاره‌ای به این سند نشده است.

در یسنا «هات ۴۶»، از بند یک تا پایان بند ۱۳، اشو زرتشت گله‌مند است و می‌گوید: «به کدام زمین روی آورم و به کجا بروم؟ این سخن، نشان از نومیدی و سرخوردگی او دارد. زرتشت هنوز از مخالفان خود خرده گیری می کند و از اینکه آن‌ها به او اجازه نمی‌دهند تا آزادانه، به بیان باورهایش و آموزش دیگران بپردازد، غمگین است. اما یکباره از بند ۱۴ به بعد، از گروندگان و ایمان آورندگان تازه، همانند فرشوشتر و جاماسب، یاد می‌کند. او مخاطب‌های نوینی پیدا کرده و توانسته دست به فراخوان تازه‌ای بزند. در یک سخن، محیط و پیرامون او، به گونه کامل، تغییر کرده است. بدین روی، پیداست زرتشت شنوندگان (: مخاطبان) تازه‌ای یافته است و اکنون زمان آن رسیده است که سروده‌های دیگری به بندهای سیزده گانه پیشین بیافزاید. از این رو اگر بندهای پیشین شفاهی بودند، بی‌گمان در این بازه زمانی فراموش می‌شدند و از یاد می‌رفتند. اما چون مکتوب بوده‌اند، اشو زرتشت پس از یافتن ایمان آورندگان تازه، بندهای مکتوبی را که پیش‌تر نوشته بود، ادامه می‌دهد و سروده‌های تازه‌ای به «هات ۴۶» می‌افزاید. در زیر، متن این «هات» از سروده‌های زرتشت را به صورت کامل می‌آمریم تا خواننده، گفته نگارنده را خود تجربه کند: (۷)

«-۱به کدامین مرز و بوم روی آورم؟ به کجا روم [و از که] پناه جویم؟

مرا از خویشاوندان و یارانم دور می‌دارند. همکاران و فرمانروایان دروند سرزمین نیز، خشنودم نمی‌کنند.

ای مزدا اهوره!

چگونه ترا خشنود توانم کرد؟

-۲ای مزدا!

من می‌دانم که چرا ناتوانم. از آن روی که خواسته‌ام ناچیز است و کسانم اندک شمارند.

ای اهوره!

از این [ناکامی] نزد تو گله می‌گزارم. تو خود، نیک [در کار من] بنگر. من [از تو] خواهان آن یاری و رامشم که دلداری به دلداده‌ای می‌بخشد. در پرتو اشه، مرا از نیروی منش نیک بیاگاهان.

-۳ای مزدا!

کی سپیده دم آن روز فرا خواهد رسید که با آموزش‌های فزایش بخش خردمندانه رهانندگان، اشه به نگهداری جهان بدرخشد؟

کیانند آنان که منش نیک به یاریشان خواهد آمد؟

ای اهوره! من [تن‌ها] آموزش ترا بر می‌گزینم.

-۴ دروند بدنام کردار تباهکار، یاران اشه را از پیشبرد زندگانی [مردمان] در روستا یا سرزمین باز می‌دارد.

ای مزدا!

آن کس که از دل و جان و با [همه] توانایی [خویش] با او می‌ستیزد، جهانیان را به راه نیک آگاهی رهنمون می‌شود.

-۵ای مزدا اهوره!

هرگاه اَشَون نیک آگاه توانایی که خود به درستی زندگی م یکند، دروندی خواستار یاری را – خواه به فرمان ایزدی، خواه از سر خویشکاری دینی- به گرمی بپذیرد، می‌تواند با خردمندی خویش، او را بیاگاهاند و از گزند و تباهی برهاند.

-۶ اما اگر آن مرد توانا او را نپذیرد، خود آشکارا به

دروندان خواهد پیوست؛ زیرا از همان آغاز که اهوره، دین (وجدان) را آفرید، نیک خواه دروند، خود دروند است و اشون کسی است که دوست اشونان باشد.

-۷ای مزدا!
بدان هنگام که دروند آزردن مرا کمر می‌بندد، جز آذر و منش [نیک] تو- که اشه از کردارشان کارآمد می‌شود- چه کس مرا پناه خواهد بخشید؟
ای اهوره!
وجدان (دین) مرا از این آموزش بیاگاهان.
ای مزدا!
از کردار آن کس که سر آزار جهانیان را دارد، مرا رنجی نخواهد رسید.
[گزند] آن [کردارهای] دشمنانه، به خود او بازخواهد گشت؛ آنچنان که او خود را از نیک زیستی بی‌بهره خواهد کرد و بدان دشمنانگی، هیچ راهی [به رهایی] از دژزیستی ن [خواهد یافت].

-۹ کیست آن رادی که نخستین بار مرا بیاموزد که چگونه تو سرور پاک اشون کردارها را بیش از همه شایسته ستایش بشناسیم!
ما هماره خواستاریم که با منش نیک و در پرتو اشه، آنچه را که تو آفریدگار جهان هستی درباره اشه گفته‌ای، [دریابیم].

-۱۰ای مزدا اهوره!
به درستی می‌گویم: هر کس- چه مرد، چه زن- که آنچه را تو در زندگی بهترین [کار] شناخته‌ای بورزد، در پرتو منش نیک، از پاداش اشه [و] شهریاری مینوی [برخوردار خواهد شد].
من چنین کسانی را به نیایش تو رهنمون خواهم شد و همه آنان را از گذرگاه داوری خواهم گذراند.

-۱۱ کَرپان و کوی‌ها با توانایی خویش و با وادار کردن مردمان به کردارهای بد، زندگانی [آنان] را به تباهی می‌کشانند؛ [اما] روان و دینشان هنگام نزدیک شدن به گذرگاه داوری، در هراس خواهد افتاد و آنان هماره باشندگان کنام دروج [خواهند بود].

-۱۲ هنگامی که اشه به نوادگان و خویشان نامور فریان تورانی روی آورد، جهان با تخشایی آرمیتی پیشرفت خواهد کرد. پس آنگاه منش نیک، آنان را به هم خواهد پیوست و مزدا اهوره سرانجام بدیشان رامش و رستگاری خواهد بخشید.

-۱۳ کیست در میان مردمان که سپیتمان زرتشت را در به سرانجام رساندن کار [خویش] خشنود کند؟
به راستی چنین کسی برازنده بلند آوازگی است. مزدا اهوره او را زندگی [جاوید] می‌بخشد و منش نیک، هستی او را می‌افزاید و ما به درستی او را دوست خوب اشه می‌شناسیم.

-۱۴ای زرتشت!
کیست دوست اشون تو؟
کیست آنکه به درستی خواستار بلند آوازگی مَگ بزرگ است؟
براستی چنین کسی کی گشتاسپ دلیر است.
ای مزدا اهوره!
من کسانی را که تو در سرای یگانه خویش جای خواهی داد، با گفتار منش نیک فرا می‌خوانم.

-۱۵ای هچتسپیان!ای سپیتمانیان!
به شما خواهم گفت [همه آنچه را که شنیدنش برای شما بهترین است] تا دانا و نادان را از هم بازشناسید.
از این کردارهاست که شما اشه را - آنچنان که در نخستین داد اهوره آمده است- به خویشتن ارزانی می‌دارید.

-۱۶ای فرشوش‌تر هوگو!
با این رادان- که ما هر دو خواستار بهروزی آنانیم- بدان جا روی آور؛ بدان جا که اشه با آرمیتی پیوسته است؛ بدان جا که منش نیک و شهریاری مینوی فرمانروایند؛ بدان جا که سرای شکوه‌مند مزدا اهوره است.

-۱۷ای جاماسپ هوگوی فرزانه!
اینک سخنانی پیوسته به تو می‌آموزم، نه ناپیوسته تا تو آن‌ها را به دل نیوشا و پرسیتار باشی.
مزدا اهوره در پرتو اشه نگاهبان نیرومند کسی شود که دانا را از نادان بازشناسد.

-۱۸ آن کس که به [دین] من بپیوندد، من خود، او را بهترین [یاور] م و در پرتو منش نیک، بهترین چیزها را بدو نوید می‌دهد.
اما آن کس که با [آموزش] ما سر ستیز دارد، ستیز با او رواست.
ای مزدا!
در پرتو اشه خواست ترا [بر می‌آورم و ترا] خشنود می‌کنم. چنین است گزینش خرد و منش من.

-۱۹ آن کس که در پرتو اشه، بهترین خواست زرتشت - ساختن جهانی نو- را به راستی برآورد، پاداش زندگی جاودانه سزاوار اوست و در این جهان زایای بارآور نیز هر آنچه را دلخواه اوست، به دست خواهد آورد.
ای مزدا!ای آگاه‌ترین!
این همه را تو بر من آشکار کرده‌ای.»

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

بدون سندهای موازی نیست. کهن‌ترین نشانه‌ای که از خط چینی به دست آمده است به ۶۶۰۰ پیش از میلاد می‌رسد؛ (۸) یعنی زمانی پیش از تاریخی که اسناد کلاسیک برای پیدایش زرتشت برمی شمارند. یک نمونه خط کهن دیگر در مجارستان با نام «تارتاریا» پیدا شده است و زمان آن به ۴۵۰۰ تا ۵۳۰۰ پیش از میلاد می‌رسد. (۹) در یونان نیز خطی از ۵۲۰۰ پیش از میلاد (۹۰۰ سال پس از زمان کلاسیک) به نام «دیسپیلیو» یافت شده است. (۱۰) در حوزه تمدنی دره سند نیز در ۳ هزار سال پیش از میلاد خطی پدید آمد (۱۱) که همسانی بسیاری با خط یافته شده جیرفت (میانه‌های هزاره سوم پیش از میلاد) دارد.

-۲آنچه در شاهنامه آمده، صرفا آموزش خط دشمن از سوی تهمورس است و نه آموزش شیوه نگارش. نکته قابل اندیشه در اینجا، اینکه چگونه است که پیش‌تر، گزارش‌های مربوط به عصر پیشدادی و کیانی در شاهنامه استوره شمرده می‌شود و مورد استناد پژوهش‌های تاریخی قرار نمی‌گیرد، اما در این مورد خاص، به ناگاه مورد استناد واقع شده است؟!

-۳ در ارتباط با دوران هخامنشی نیز، فریبکاران با جعلی خواندن نبشته‌های پیش از داریوش یکم، در تلاش‌اند که ساخت خط میخی پارسی را به این فرمانروای پارسی نسبت دهند و به این گونه بیان دارند که ایرانیان تا به زمان شاه یادشده، بجز ادبیات شفاهی، هیچ قدرتی برای ثبت و ترابرش اندیشه‌های خود نداشته‌اند. این در حالی است که این مدعیان هیچ دلیلی برای جعلی دانستن نبشته‌های آریارمَن (پدر پدربزرگ داریوش)، ارشام (پدربزرگ داریوش، و کورش در پاسارگاد ارائه نمی‌کنند.

در این باره، رلف نارمن شارپ مسئله را این گونه مطرح و حل می‌کند: (۱۲)

«بعضی از محققین در اصالت و اعتبار این دو لوحه تردید کرده تصور نموده‌اند، که متعلق به زمان اردشیر دوم هخامشی (-۳۵۹ ۴۰۷پ. م) است، و این پادشاه دستور داده تا این دو لوح را به نام پادشاهان سابق درست کنند، زیرا چنان که کورش کبیر ارشام را از سلطنت خلع کرده بود برادر کوچک اردشیر دوم، که نیز اسم کورش داشت، علیه برادر خود قیام کرده می‌خواست او را هم از مقام سلطنتی اخراج کند، پس گویا اردشیر برای تایید و تثبیت حق شاهانه ارشام و آریارمن، که از نیاکان او بودند، چنین لوح‌هایی بوجود آورد، ولی بدلائل زیرا باید این تصور را بی‌اساس دانست.

-۱ این دو لوح فقط به زبان پارسی باستان نقر گردیده، در صورتی که لوح‌های زرین و سیمین بنام داریوش کبیر، ترجمه‌هایی به زبان‌های ایلامی و بابلی هم دارند. زیرا در زمان او، سلطه پادشاهان پارس شامل آن سرزمین‌ها شده بود پس باید انتظار کشید که لوح‌های شهریاران پیش از داریوش فاقد چنین ترجمه‌هایی باشد.

-۲ این دو لوح از خوبی سرزمین پارس و مردمان و اسبان آن تعریف می‌کند و به غیر از داریوش کبیر که نوه ارشام و نبیره آریارمن بود، و واضحا عباراتی از کتیبه‌های نیاکان خود نقل می‌نماید، هیچ یک از سلاطین بعدی چنین تعریفی نکرده‌اند، زیرا سرزمین پارس با تمام محاسنش قسمت اندکی از آن سرزمین‌های پهناوری بود که بعدا نصیب پادشاهان هخامنشی گردید، و هر قسمت آن امپراتوری بزرگ، شکوه و زیبایی مخصوص خود داشته.

-۳ در هر دو لوح چون کلمه اورمزدا، را در حالت اضافه می‌نوشتند فقط هجای H (علامت ه) را علامت آن حالت دانستند، چنان که سراسر کتیبه بزرگ داریوش کبیر در بیستون همان روش معمول است، در صورتی که در اکثر کتیبه‌های بعدی، و مخصوصا در کتیبه‌های اردشیر دوم، چون می‌خواستند کلمه اورمزدا را در حالت اضافه بنویسند، ha (ها) را به عوض H (علامت ه) تنها به آن کلمه می‌چسباندند، و این خود دلیل قدمت این دو لوح است.

-۴ نه در لوحه آریارمن و نه در لوحه ارشام، و نه در کتیبه بیستون هیچکدام این چهار علامت نموداری شاه، اورمزدا، کشور و زمین استعمال نشده است. در صورتی که در کتیبه‌های پادشاهان متاخر هخامنشی، مخصوصا اردشیر دوم چند مرتبه این چهار علامت در کتیبه‌هایشان به کار برده شده است.»

آنچه نارمن شارپ بیان داشته، به میزان کافی گویا است، بنابراین، ادعای ساختگی بودن نبشته‌های آریارمن، ارشام وکورش در پاسارگاد و ساخت دبیرش میخی پارسی به دوره داریوش بزرگ، بسان آن است، که با یک بی‌منطقی مشابه، نبشته‌های «آشوربنی پال» و «نبوکدنزر» را نیز به دور از ارائه هیچ گواه و برهانی، جعلیات جانشیان آنان بخوانند. فراموش نکنیم که شیوه نگارش به خط میخی پیش‌تر در میان هیتیایی‌ها و می‌تانیایی‌ها هم وجود داشته است. ضمن اینکه در صورت الگو گیربی این خط از دبیرش‌های می‌انرودانی (چه به دوران داریوش چه به دوران نیاکان او) باز هم شیوه فنون نگارش آن کاملا ایرانی است. در دبیرش میخی پارسی، یک نشان کج به عنوان جداکننده واژگان از هم دیده می‌شود که در دیگر دبیرش‌های میخی وجود ندارد. چنین ابتکاری که در پس هزار سال هرگز، توسط سومریان و بابلیان و آشوریان پدیدار نشد، نمی‌توانسته یک شبه از ذهن داریوش و یا نیاکانش پدید آمده باشد. به دیگر سخن، این شیوه نیازمند یک پیشینه طولانی است. پیشینه‌ای که به ظاهر ما آن را در نبشته‌های هندسی جیرفت می‌بینیم. نبشته‌هایی که در آن، به نظر می‌آید یک خط عمودی، نقش جداکننده واژگان را بازی می‌کند. در کنار یک ویژگی چشمگیر و متمایز

دوم نیز میان دبیرش پارسی هخامنشی و سامانه نوشتاری می‌انرودانی دیده می‌شود. در دبیرش پارسی، سطر تعریف شده است و بدین روی، وارونه نگاشته‌های می‌انرودانی، نوشته‌ها در ردیف‌های مشخص شده‌ای نگاشته شده‌اند. آنچه تنها در لوح‌های جیرفت دیده می‌شود و دربرابر، در هیچ کدام از خط‌های می‌انرودانی، نمی‌توان یافت که نشان از ایرانی بودن ریشه این سنت است. این دو دلیل، از دیگر مدارک خاوری بودن خاستگاه سامانه نوشتاری پارسیان به شمار می‌آیند و نشان می‌دهند که خط جیرفت، الگویی برای خط پارسیان بوده است.

۵- داریوش در بیستون به روشنی نوشته است: (۱۳)
«بخواست اورمزدا این نبشته من است که من کردم. به علاوه به زبان آریایی بود، هم روی لوح هم رو ی چرم تصنیف شد.»

گفتار داریوش بیان می‌دارد که او متن‌هایی ایرانی را در کنار متن ایرانی بیستون، بر روی چرم و لوح نوشته و به نقاط دیگر امپراتوری خود فرستاده است، نه آنکه دبیرش ایرانی را ابداع کرده باشد!

پی نوشت‌ها:

۱- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، ۱۳۸۱، تهران، نشر اساتیر، چاپ اول، رویه‌های ۲۰- ۲۲
۲- تبری، محمد بن جریر، تاریخ تبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۶۲، تهران، نشر اساتیر، چاپ دوم، ج ۲، رویه ۴۷۷.
۳- بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک شعرای بهار و محمد پروین گنابادی، ۱۳۸۶، تهران، نشر هرمس، رویه ۶۰۰
۴- مجمل التواریخ و القصص، ترجمه ملک الشعرای بهار، ۱۳۸۳، تهران، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه ۹۲
۵- گردیزی، ابوسعید عبدالحیّ ابن ضحاک ابن محمود، تاریخ، ۱۳۶۳، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه‌های ۵۰ و ۵۱
۶- مسعودی، ابوالحسن، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۸۶، تهران، نشر علمی و فرهنگی، چاپ سوم، رویه‌های ۸۶ و ۸۷
۷- اوستا، کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان، ترجمه جلیل دوستخواه، ۱۳۷۹، تهران، نشر مروارید، چاپ پنجم، ج ۱، گات‌ها، هات ۴۶

مورد نبود خط نزد ایرانیان پیش از داریوش یکم هخامنشی، یکی از ادعاهای پر هیاهوی معاصر است. اینکه خط «دین دبیره» اوستایی از خط پهلوی ساخته شده و خط پهلوی نیز، برگرفته شده از خط آرامی است، از نظرهای رایج کنونی است. استنادهای مطرح شده در این راستا عبارت‌اند از:

۱- افسانه‌ای بودن دوران پیشدادی و کیانی برای استناد کردن به آن‌ها
۲- یافت نشدن نوشته‌ای از دوران مادی به رسمیت شناخته شده (از دیاآوکو به بعد)
۳- اشاره استوره‌ای شاهنامه به آموزش خط به ایرانیان توسط بیگانگان (دیوان)
۴- جمله داریوش یکم در بیستون

موارد بالا به ظاهر دلایل قاطعی در تائید نظر مورد گفتگو به شمار می‌آیند؛ اما می‌بایست نگاهی تحلیلی به هر یک از آن‌ها بیاندازیم تا ارزشمندی و درستی آن‌ها را سنجش نماییم.

۱- اینکه چگونه ساسانیان می‌توانسته‌اند از خطی که آواهای کمتری دارد، به یکباره، به خطی برسند که بسیار پرآواتر بوده است، پرسش نخستین است. در کنار چالش بالا، فرض بگیریم که بدون انجام حتی یک پروژه باستان‌شناختی، تمامی شخصیت‌های سیاسی، رزمی و علمی دو دوره پیشدادی و کیانی افسانه و استوره هستند. اما دو دوره لهراسپ و گشتاسپ که به آن، زندگانی شخصیت استوار تاریخی «زرتشت سپیتمان» گره خورده است، قابل زدایش سلیقه‌ای نیست. و می‌دانیم که سروده‌های زرتشت به دوران کی گشتاسپ، به صورت نوشتاری و بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو به خطی که این شخص زرتشت سپیتمان، آن را ابداع نمود، نوشته شد. در این باره و پیرامون پیشینه کاربرد خط در نزد ایرانیان، در اسناد کلاسیک چنین آمده:

«به قولی اول کسی که بفارسی نوشت بیوراسب پسر ونداسپ معروف به ضحاک صاحب اژدهاک است و گویند فریدون بن اثفیان وقتی که زمین را میان فرزندان خود سلم و طوج و ایرج تقسیم نمود، به هر یک ثلث قسمت آباد را بخشوده و این را در نامه نوشته و به آنان داد. اماد موبد بمن گفت: آن نبشته نزد پادشاه چین است که در روزگار یزدگرد با گنجینه‌های ایران نزد او فرستاده شده...

گویند اول کسی که خط بنوشت جمشید پسر اونجهان بود در اسان که یکی از کرانه‌های شش‌تر است اقامت داشت.... به خط ابوعبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب الوزراء تألیف خود او خواندم که: در زمان پادشاهی گشتاسب پسر لهراسب نامه نگاری بسیار کم بود، و مردم بر بسط کلام و بیان معانی به الفاظ فصیح توانایی نداشته‌اند، و این گفته‌ها از جم الشید بن اونجهان است که در خاطره‌ها مانده و تدوین گردیده. [اشاره به شماری نامه نگاری از سوی جمشید، فریدون و کاووس]

هنگامی که بستاسب به پادشاهی رسید نوشتن توسعه یافت، و زرتشت پسر اسپیتمان آئین گذار مجوس ظاهر شد، و کتاب شگفت انگیز خود را که به همه زبان‌ها بود، نشان داد و مردمی که خود را به آموختن خط و نوشتن حاضر کرده و مهارت پیدا کرده بودند بسیار شدند....

ابن مقفع گوید: ایرانیان را هفت نوع خط است که یکی از آن‌ها به نوشتن دین اختصاص داشت و بآن دین دفیریه می‌گویند و الوستاق را با آن نویسند.» (۱)

«کتاب زرتشت بر پوست دوازده هزار گاو حک شده بدو به طلا منقش شده بود و بشتاسب آن را در استخر در جایی به نام دربیشت (دژنپشت) نهاد و هیربدان بر آن گماشت.» (۲)

«گشتاسب دبیران را بنشاند تا آنچه زردشت می‌گفت... می‌نبشتند به آب زر. و پوست‌های گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحف‌ها ساخت. و این سخنان زردشت.... در آن مصحف‌ها بفرمود تا ثبت کردند. و دوازده هزار گاو را پوست بپاخته بود و پیراسته. و آن همه پوست‌ها نبشته از سخنان او به آب زر... و از آن سخن امروز بعضی به دست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند. آنگاه گشتاسب این کتاب را اندر گنج خانه خویش بنهاد، خانه‌ای از سنگ. و موکلان را بر آن گماشت.» (۳)

«اندر عهد گشتاسب، زردشت بیرون آمد... از آذربایگان به بلخ رفت... و کتاب بستاق که ایشان ایستا و دستا خوانند، بر گشتاسب عرضه کرد.» (۴)

به روزگار او (کی گشتاسب) زردشت بن پورشسپ بن فیداسپ بیرون آمد از مردمان آدربایجان،... و چون بیامد کتاب استا آورد.... وگشتاسب دین او بپذیرفت و بفرمود تا آن کتاب استا را بر پوست‌های گاو پیراسته به زر نوشتند، و به حصار اصطخر بنهادند اندر خزینه ملوک عجم.» (۵)

«زرادشت کتاب معروف ابستا را آورد که چون معرب شد قافی بدان افزوده ابستاق گفتند. ابستا بیست و یک سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صداهای آن شصت حرف و صدا بود و هر حرف و صدایی صورتی جدا داشت. بعضی حروف مکرر بود و بعضی دیگر حروفی بود که ساقط می‌شد....

این خط را زرادشت پدید آورده بود و مجوسان آن را دین دبیره یعنی نوشته دین نامند. ابستا را به ویسله می‌له‌های طلا به زبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند....

زرادشت خطی دیگر نیز پدید آورد که مجوسان آنرا کشن دبیره نامند، یعنی نوشته همگان که زبان اقوام دیگر و صدای حیوانات و طیور و غیره را بدان نویسند. شمار حروف و صداهای این زبان یکصد و شصت بود و هر حرف و صدایی صورت مفرد داشت. خط هیچ یک از ملل بیش از این دو خط حروف ندارد... ایرانیان به غیر از این دو خط که زرادشت پدید آورد، پنج خط دیگر دارند.» (۶)

چنان که روشن است، این رویداد مدت‌ها پیش از داریوش و در میان ایرانیان رخ داده است. زرتشت سپیتمان، فرزانه‌ای است که به دوران کی گشتاسپ کیانی پسر لهراسپ اندیشه‌های خود را در قالب سروده‌هایی با نام «گات‌ها» به تختگاه ایران (بلخ) آورد. این اندیشمند، به گزارش اسناد کلاسیک چون پلینی، ائوسبیوس، شاهنامه و غیره، هزاران سال پیش از عصر هخامنشیان می‌زیسته است.

جدای از نشانه‌ها و سندهای بسیاری که نشان از مکتوب بودن گات‌ها در زمان زرتشت می‌دهند، از خود این سروده‌های یادشده نیز سند ارزشمندی به دست می‌آید که گواه روشنی است بر مکتوب بودن آن‌ها است، و نه شفاهی بودنشان. اما تاکنون اشاره‌ای به این سند نشده است.

در یسنا «هات ۴۶»، از بند یک تا پایان بند ۱۳، اشو زرتشت گله‌مند است و می‌گوید:» به کدام زمین روی آورم و به کجا بروم؟ این سخن، نشان از نومیدی و سرخوردگی او دارد. زرتشت هنوز از مخالفان خود خرده گیری می‌کند و از اینکه آن‌ها به او اجازه نمی‌دهند تا آزادانه، به بیان باورهایش و آموزش دیگران بپردازد، غمگین است. اما یکباره از بند ۱۴ به بعد، از گروندگان و ایمان آورندگان تازه، همانند فرشوش‌تر و جاماسب، یاد می‌کند. او مخاطب‌های نوینی پیدا کرده و توانسته دست به فراخوان تازه‌ای بزند. در یک سخن، محیط و پیرامون او، به گونه کامل، تغییر کرده است. بدین روی، پیداست زرتشت شنوندگان (: مخاطبان) تازه‌ای یافته است و اکنون زمان آن رسیده است که سروده‌های دیگری به بندهای سیزده گانه پیشین بیافزاید. از این رو اگر بندهای پیشین شفاهی بودند، بی‌گمان در این بازه زمانی فراموش می‌شدند و از یاد می‌رفتند. اما چون مکتوب بوده‌اند، اشو زرتشت پس از یافتن ایمان آورندگان تازه، بندهای مکتوبی را که پیش‌تر نوشته بود، ادامه می‌دهد و سروده‌های تازه‌ای به «هات ۴۶» می‌افزاید. در زیر، متن این «هات» از سروده‌های زرتشت را به صورت کامل می‌آمریم تا خواننده، گفته نگارنده را خود تجربه کند: (۷)

«-۱به کدامین مرز و بوم روی آورم؟ به کجا روم [و از که] پناه جویم؟

مرا از خویشاوندان و یارانم دور می‌دارند. همکاران و فرمانروایان دروند سرزمین نیز، خشنودم نمی‌کنند.

ای مزدا اهوره!

چگونه ترا خشنود توانم کرد؟

-۲ای مزدا!

من می‌دانم که چرا ناتوانم. از آن روی که خواسته‌ام

ناچیز است و کسانم اندک شمارند.
ای اهوره!
از ایـن [ناکامی] نزد تو گله می‌گزارم. تو خود، نیک [در کار مـن] بنگر. مـن [از تو] خواهان آن یاری و رامشـم که دلداری به دلداده‌ای می‌بخشـد. در پرتو اشـه، مرا از نیروی منش نیک بیاگاهان.
-۳ای مزدا!
کی سپیده دم آن روز فرا خواهد رسید که با آموزش‌های فزایش بخش خردمندانه رهانندگان، اشه به نگهداری جهان بدرخشد؟
کیانند آنان که منش نیک به یاریشان خواهد آمد؟
ای اهوره! من [تن‌ها] آموزش ترا بر می‌گزینم.
-۴ دروند بدنام کردار تباهکار، یاران اشـه را از پیشـبرد زندگانی [مردمان] در روستا یا سرزمین باز می‌دارد.
ای مزدا!
آن کس که از دل و جان و با [همه] توانایی [خویش] با او می‌ستیزد، جهانیان را به راه نیک آگاهی رهنمون می‌شود.
-۵ای مزدا اهوره!
هرگاه اَشَون نیک آگاه توانایی که خود به درستی زندگی م یکند، دروندی خواسـتار یاری را – خواه به فرمان ایزدی، خواه از سر خویشـکاری دینی- به گرمی بپذیرد، می‌تواند با خردمندی خویش، او را بیاگاهاند و از گزند و تباهی برهاند.
-۶ امـا اگـر آن مرد توانـا او را نپذیرد، خود آشـکارا به دروندان خواهد پیوسـت؛ زیرا از همـان آغاز که اهوره، دین (وجدان) را آفرید، نیک خواه دروند، خود دروند است و اشون کسی است که دوست اشونان باشد.
-۷ای مزدا!
بدان هنگام که دروند آزردن مرا کمر می‌بندد، جز آذر و منش [نیک] تو- که اشـه از کردارشان کارآمد می‌شود- چه کس مرا پناه خواهد بخشید؟
ای اهوره!
وجدان (دین) مرا از این آموزش بیاگاهان.
ای مزدا!
از کردار آن کس که سـر آزار جهانیان را دارد، مرا رنجی نخواهد رسید.
[گزند] آن [کردارهای] دشـمنانه، به خود او بازخواهد گشـت؛ آنچنان که او خود را از نیک زیسـتی بی‌بهره خواهد کرد و بدان دشـمنانگی، هیچ راهی [به رهایی] از دژزیستی ن [خواهد یافت].
-۹ کیسـت آن رادی که نخسـتین بار مـرا بیاموزد که چگونه تو سـرور پاک اشون کردارها را بیش از همه شایسته ستایش بشناسیم!
مـا همارە خواسـتاریم که با منش نیک و در پرتو اشـه، آنچه را که تو آفریدگار جهان هسـتی درباره اشـه گفته‌ای، [دریابیم].
-۱۰ای مزدا اهوره!
به درسـتی می‌گویـم: هر کس- چه مـرد، چه زن- که آنچه را تو در زندگی بهترین [کار] شناخته‌ای بورزد، در پرتو منش نیک، از پاداش اشـه [او] شهریاری می‌نوی [برخوردار خواهد شد].
من چنین کسـانی را به نیایش تو رهنمون خواهم شد و همه آنان را از گذرگاه داوری خواهم گذراند.
-۱۱ کَرپان و کَوی‌هـا با توانایی خویش و با وادار کردن مردمـان بـه کردارهای بـد، زندگانـی [آنان] را بـه تباهی می‌کشـانند؛ [امـا] روان و دینشـان هنگام نزدیک شـدن بـه گـذرگاه داوری، در هـراس خواهد افتاد و آنـان هماره باشندگان کنام دروج [خواهند بود].
-۱۲ هنگامی که اشـه به نوادگان و خویشان نامور فریان تورانی روی آورد، جهان با تخشایی آرمیتی پیشرفت خواهد کـرد. پس آنـگاه منش نیک، آنان را به هم خواهد پیوسـت و مزدا اهوره سـرانجام بدیشـان رامش و رسـتگاری خواهد بخشید.
-۱۳ کیست در میان مردمان که سپیتمان زرتشت را در به سرانجام رساندن کار [خویش] خشنود کند؟
به راسـتی چنین کسـی برازنده بلند آوازگی است. مزدا اهوره او را زندگی [جاوید] می‌بخشد و منش نیک، هستی او را می‌افزاید و ما به درستی او را دوست خوب اشه می‌شناسیم.
-۱۴ای زرتشت!
کیست دوست اشون تو؟
کیست آنکه به درستی خواستار بلند آوازگی مَگَ بزرگ است؟
براستی چنین کسی کی گشتاسپ دلیر است.
ای مزدا اهوره!
من کسانی را که تو در سرای یگانه خویش جای خواهی داد، با گفتار منش نیک فرا می‌خوانم.
-۱۵ای هچتسپیان!ای سپیتمانیان!
به شـما خواهم گفت [همه آنچه را که شـنیدنش برای شما بهترین است] تا دانا و نادان را از هم بازشناسید.
از این کردارهاسـت که شـما اشـه را - آنچـنان که در نخستین داد اهوره آمده است- به خویشتن ارزانی می‌دارید.
-۱۶ای فرشوش‌تر هوگو!
با این رادان- که ما هر دو خواستار بهروزی آنانیم- بدان جا روی آور؛ بدان جا که اشـه با آرمیتی پیوسته است؛ بدان جا که منش نیک و شـهریاری می‌نوی فرمانروایند؛ بدان جا که سرای شکوه‌مند مزدا اهوره است.
-۱۷ای جاماسپ هوگوی فرزانه!

اینک سخنانی پیوسته به تو می‌آموزم، نه ناپیوسته تا تو آن‌ها را به دل نیوشا و پرستیار باشی.
مزدا اهوره در پرتو اشه نگاهبان نیرومند کسی شود که دانا را از نادان بازشناسد.
-۱۸ آن کس که به [دین] من بپیوندد، من خود، او را بهترین [یاور] م و در پرتو منش نیک، بهترین چیزها را بدو نوید می‌دهد.
اما آن کس که با [آموزش] ما سر ستیز دارد، ستیز با او رواست.
ای مزدا!
در پرتو اشه خواست ترا [بر می‌آورم و ترا] خشنود می‌کنم. چنین است گزینش خرد و منش من.
-۱۹ آن کس که در پرتو اشه، بهترین خواست زرتشت - ساختن جهانی نو- را به راستی برآورد، پاداش زندگی جاودانه سزاوار اوست و در این جهان زایای بارآور نیز هر آنچه را دلخواه اوست، به دست خواهد آورد.
ای مزدا!ای آگاه‌ترین!
این همه را تو بر من آشکار کرده‌ای.»

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و بدون سندهای موازی نیست. کهن‌ترین نشانه‌ای که از خط چینی به دست آمده است به ۶۶۰۰ پیش از میلاد می‌رسد؛ (۸) یعنی زمانی پیش از تاریخی که اسناد کلاسیک برای پیدایش زرتشت برمی شمارند. یک نمونه خط کهن دیگر در مجارستان با نام «تارتاریا» پیدا شده است و زمان آن به ۴۵۰۰ تا ۵۳۰۰ پیش از میلاد می‌رسد. (۹) در یونان نیز خطی از ۵۲۰۰ پیش از میلاد (۹۰۰ سال پس از زمان کلاسیک) به نام «دیسپیلیو» یافت شده است. (۱۰) در حوزه تمدنی دره سند نیز در ۳ هزار سال پیش از میلاد خطی پدید آمد (۱۱) که همسانی بسیاری با خط یافته شده جیرفت (میانه‌های هزاره سوم پیش از میلاد) دارد.
-۲آنچه در شاهنامه آمده، صرفا آموزش خط دشمن از سوی تهمورس است و نه آموزش شیوه نگارش. نکته قابل اندیشه در اینجا، اینکه چگونه است که پیش‌تر، گزارش‌های مربوط به عصر پیشدادی و کیانی در شاهنامه استوره شمرده می‌شود و مورد استناد پژوهش‌های تاریخی قرار نمی‌گیرد، اما در این مورد خاص، به ناگاه مورد استناد واقع شده است؟!
-۳ در ارتباط با دوران هخامنشی نیز، فریبکاران با جعلی خواندن نبشته‌های پیش از داریوش یکم، در تلاش‌اند که ساخت خط میخی پارسی را به این فرمانروای پارسی نسبت دهند و به این گونه بیان دارند که ایرانیان تا به زمان شاه یادشده، بجز ادبیات شفاهی، هیچ قدرتی برای ثبت و ترابرش اندیشه‌های خود نداشته‌اند. این در حالی است که این مدعیان هیچ دلیلی برای جعلی دانستن نبشته‌های آریارمنَ (پدر پدربزرگ داریوش)، ارشام (پدربزرگ داریوش، و کورش در پاسارگاد ارائه نمی‌کنند.
در این باره، رلف نارمن شارپ مسئله را این گونه مطرح و حل می‌کند: (۱۲)
«بعضی از محققین در اصالت و اعتبار این دو لوحه تردید کرده تصور نموده‌اند، که متعلق به زمان اردشیر دوم هخامنشی (۳۵۹-۴۰۷پ. م) است، و این پادشاه دستور داده تا این دو لوح را به نام پادشاهان سابق درست کنند، زیرا چنان که کورش کبیر ارشام را از سلطنت خلع کرده بود برادر کوچک اردشیر دوم، که نیز اسم کورش داشت، علیه برادر خود قیام کرده می‌خواست او را هم از مقام سلطنتی اخراج کند، پس گویا اردشیر برای تایید و تثبیت حق شاهانه ارشام و آریارمن، که از نیاکان او بودند، چنین لوح‌هایی بوجود آورد، ولی بدلائل زیرا باید این تصور را بی‌اساس دانست.
-۱ این دو لوح فقط به زبان پارسی باستان نقر گردیده، در صورتی که لوح‌های زرین و سیمین بنام داریوش کبیر، ترجمه‌هایی به زبان‌های ایلامی و بابلی هم دارند. زیرا در زمان او، سلطه پادشاهان پارس شامل آن سرزمین‌ها شده بود پس باید انتظار کشید که لوح‌های شهریاران پیش از داریوش فاقد چنین ترجمه‌هایی باشد.
-۲ این دو لوح از خوبی سرزمین پارس و مردمان و اسبان آن تعریف می‌کند و به غیر از داریوش کبیر که نوه ارشام و نبیره آریارمن بود، و واضحا عباراتی از کتیبه‌های نیاکان خود نقل می‌نماید، هیچ یک از سلاطین بعدی چنین تعریفی نکرده‌اند، زیرا سرزمین پارس با تمام محاسنش قسمت اندکی از آن سرزمین‌های پهناوری بود که بعدا نصیب پادشاهان هخامنشی گردید، و هر قسمت آن امپراتوری بزرگ، شکوه و زیبایی مخصوص خود داشته.
-۳ در هر دو لوح چون کلمه اورمزدا، را در حالت اضافه می‌نوشتند فقط هجای H (علامت ه) را علامت آن حالت دانستند، چنان که سراسر کتیبه بزرگ داریوش کبیر در بیستون همان روش معمول است، در صورتی که در اکثر کتیبه‌های بعدی، و مخصوصا در کتیبه‌های اردشیر دوم، چون می‌خواستند کلمه اورمزدا را در حالت اضافه بنویسند، ha (ها) را به عوض H (علامت ه) تنها به آن کلمه می‌چسباندند، و این خود دلیل قدمت این دو لوح است.
-۴ نه در لوحه آریارمن و نه در لوحه ارشام، و نه در کتیبه بیستون هیچکدام این چهار علامت نموداری شاه، اورمزدا، کشور و زمین استعمال نشده است. در صورتی که

در کتیبه‌های پادشاهان متاخر هخامنشی، مخصوصا اردشیر دوم چند مرتبه این چهار علامت در کتیبه‌هایشان به کار برده شده است.»

آنچه نارمن شارپ بیان داشته، به میزان کافی گویا است، بنابراین، ادعای ساختگی بودن نبشته‌های آریارمن، ارشام وکورش در پاسارگاد و ساخت دبیرش میخی پارسی به دوره داریوش بزرگ، بسان آن است، که با یک بی‌منطقی مشابه، نبشته‌های «آشوربنی پال» و «نبوکدنزر» را نیز به دور از ارائه هیچ گواه و برهانی، جعلیات جانشیان آنان بخوانند. فراموش نکنیم که شیوه نگارش به خط میخی پیش‌تر در میان هیتیایی‌ها و می‌تانیایی‌ها هم وجود داشته است. ضمن اینکه در صورت الگو گیربی این خط از دبیرش‌های می‌انرودانی (چه به دوران داریوش چه به دوران نیاکان او) باز هم شیوه فنون نگارش آن کاملا ایرانی است. در دبیرش میخی پارسی، یک نشان کج به عنوان جداکننده واژگان از هم دیده می‌شود که در دیگر دبیرش‌های میخی وجود ندارد. چنین ابتکاری که در پس هزار سال هرگز، توسط سومریان و بابلیان و آشوریان پدیدار نشد، نمی‌توانسته یک شبه از ذهن داریوش و یا نیاکانش پدید آمده باشد. به دیگر سخن، این شیوه نیازمند یک پیشینه طولانی است. پیشینه‌ای که به ظاهر ما آن را در نبشته‌های هندسی جیرفت می‌بینیم. نبشته‌هایی که در آن، به نظر می‌آید یک خط عمودی، نقش جداکننده واژگان را بازی می‌کند. در کنار یک ویژگی چشمگیر و متمایز دوم نیز میان دبیرش پارسی هخامنشی و سامانه نوشتاری می‌انرودانی دیده می‌شود. در دبیرش پارسی، سطر تعریف شده است و بدین روی، وارونه نگاشته‌های می‌انرودانی، نوشته‌ها در ردیف‌های مشخص شده‌ای نگاشته شده‌اند. آنچه تنها در لوح‌های جیرفت دیده می‌شود و دربرابر، در هیچ کدام از خط‌های می‌انرودانی، نمی‌توان یافت که نشان از ایرانی بودن ریشه این سنت است. این دو دلیل، از دیگر مدارک خاوری بودن خاستگاه سامانه نوشتاری پارسیان به شمار می‌آیند و نشان می‌دهند که خط جیرفت، الگویی برای خط پارسیان بوده است.

-۵داریوش در بیستون به روشنی نوشته است: (۱۳)

«بخواست اورمزدا این نبشته من است که من کردم. به علاوه به زبان آریایی بود، هم روی لوح هم رو ی چرم تصنیف شد.»

گفتار داریوش بیان می‌دارد که او متن‌هایی ایرانی را در کنار متن ایرانی بیستون، بر روی چرم و لوح نوشته و به نقاط دیگر امپراتوری خود فرستاده است، نه آنکه دبیرش ایرانی را ابداع کرده باشد!

پی نوشت‌ها:

-۱ابن ندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، ۱۳۸۱، تهران، نشر اساتیر، چاپ اول، رویه‌های ۲۰- ۲۲

-۲تبری، محمد بن جریر، تاریخ تبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۶۲، تهران، نشر اساتیر، چاپ دوم، ج ۲، رویه ۴۷۷.

-۳بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک شعرای بهار و محمد پروین گنابادی، ۱۳۸۶، تهران، نشر هرمس، رویه ۶۰۰

-۴مجمل التواریخ و القصص، ترجمه ملک الشعرای بهار، ۱۳۸۳، تهران، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه ۹۲

-۵گردیزی، ابوسعید عبدالحیّ ابن ضحاک ابن محمود، تاریخ، ۱۳۶۳، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه‌های ۵۰ و ۵۱

-۶مسعودی، ابوالحسن، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۸۶، تهران، نشر علمی و فرهنگی، چاپ سوم، رویه‌های ۸۶ و ۸۷

-۷اوستا، کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان، ترجمه جلیل دوستخواه، ۱۳۷۹، تهران، نشر مروارید، چاپ پنجم، ج ۱، گات‌ها، هات ۴۶

-۸ Stephen D. Houston,)۲۰۰۴(," The First Writing: Script Invention as History and Process", Cambridge University Press, pp. ۲۴۵-۶.

Archaeologists Rewrite History, China Daily. ۱۲ June ۲۰۰۳.

-۹ Haarmann, Harald,)۲۰۰۲),"Geschichte der Schrift", C.H. Beck, p. ۲۰.

Carl J. Becker, (۲۰۰۴) "A Modern Theory Of Language Evolution", p. ۳۴۶. iUniverse,

http://news.bbc.co.uk/۲/hi/science/nature/۲۹۵۶۹۲۵.stm.

-۱۰ Whitley, James, (۲۰۰۳-۲۰۰۴) "Archaeology in Greece. Archaeological Reports, No. ۵۰, pp. ۱-۹۲, p. ۴۳.

G.H. Hourmouziadis, (۲۰۰۲) ed., Dispilio, ۷۵۰۰ Years After. Thessaloniki.

-۱۱ Whitehouse, David (۱۹۹۹) 'Earliest writing' found BBC.

Write signs for Indus script?" (in en). Nature India. ۲۰۰۹-۰۵-۳۱. ۲۰۰۹ Retrieved-۰۱-۰۶.

-۱۲نارمـن شـارپ، رلـف، فرمان‌هـای شاهنشـاهان هخامنشـی، ۱۳۸۴، تهران، نشر پازینه، چاپ دوم، رویه‌های ۲۱ و ۲۲

-۱۳همان، رویه ۷۳

نمونه پارسی هخامنشی، به نشان میخ کج که جداکننده واژگان از یکدیگر است، دقت کنید.

نمونه‌هـای جیرفتی، به خط عمـودی که به نظر می‌آید جداکننده واژگان باشد، دقت کنید.

نمونه میتانیایی

نمونه هیتایی

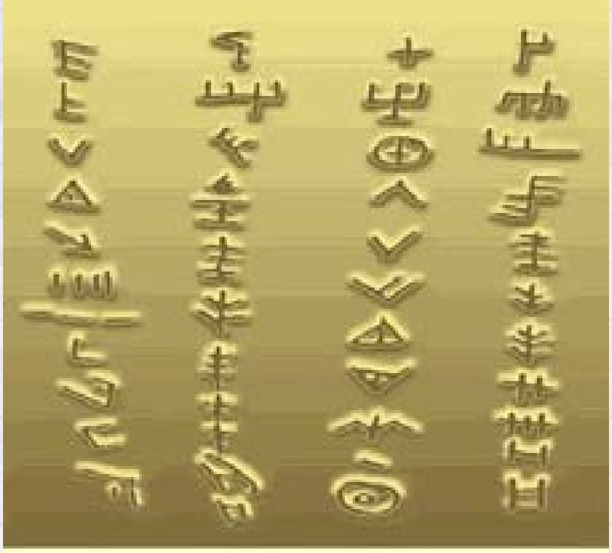

خط دیسپیلیو در یونان با قدمت ۵۲۰۰ پ.م

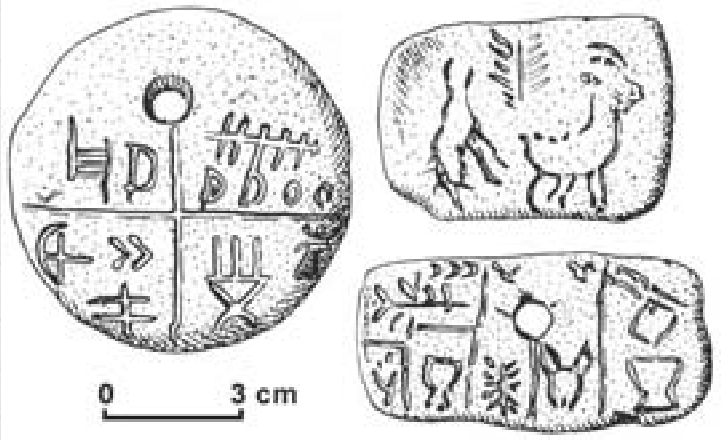

خط تارتاریا در رومانی با قدمت حدود ۵۳۰۰ پ.م

خط تمدن دره سند با قدمت ۳۰۰۰ پ.م

خط جیاهو Jiahu در چین با قدمت ۶۶۰۰ پ.م

فرهنگ سرگیر شاهنامه

ا. ح. اکبری شالچی

جادو: جادوگر
وزان جادوان کاندر ایوان بدند
همه نامور نرّه دیوان بدند
۳۲۵/ضحاک/۱

جادوپرست: از نام‌ها و صفت‌های ضحّاک
چنان بد که ضحّاک جادوپرست
ز ایران به جان تو یازید دست ۱۶۲/ضحّاک/۱
|| کنایه از ضحّاک:
کنون کردنی کرد جادوپرست
مرا برد باید به شمشیر دست
۱۷۶/ضحّاک/۱

جادوسْتان: سرزمین پر از جادو
ببّرم پی از خاک جادوستان
شوم با پسر سوی هندوستان
۱۳۹/ضحّاک/۱

جادوسْتان کردن (جایی را): جادو را بر جایی چیره نمودن
بگفتند کو سوی هندوستان
بشد تا کند هند جادوستان
۳۵۶/ضحاک/۱

جام پیماییدن: جام می را پر کردن
نبید آر و رامشگران را بخوان
بپیمای جام و بیاری خوان
۳۷۹/ضحاک/۱

جامه و سیم و زر بخشیدن: کنایه از دارایی بسیار بخشیدن
پسند آمدش کار پولادگر
ببخشیدشان جامه و سیم و زر
۲۶۴/ضحّاک/۱

جان (ِخود را) گروگان کردن: سر خود را دادن
و گر پاره خواهی روانم تراست
گروگان کنم جان بدانکت هواست
۱۳۰/ضحّاک/۱

جاودیی: جادو
هنر خوار شد جادویی ارجمند
نهان راستی آشکارا گزند
۴/ضحّاک/۱

جاوید زی: همیشه زنده بمانی (دعا)
فرستاد نزد برادر پیام
که جاوید زی خرّم و شادکام
۲۹۲/فریدون/۱

جایْ پرداختن: جایی را از چیزی خالی کردن
جز آن هر چه دید اندر او چارپای
بیفگند و زیشان بپرداخت جای
۱۵۰/ضحّاک/۱

جای خواب ساختن: رخت خواب انداختن، کنایه از خوابیدن
سبک بر سر آبگیر گلاب
بفرمودشان ساختن جای خواب
۱۹۴/فریدون/۱

جایگاه بودن (چیزی را در جایی): در جایی بودن
ببارید ژاله ز ابر سیاه
پیی را نبد بر زمین جایگاه
۴۲۵/ضحاک/۱

جز از: بجز
نجستی جز از کژّی و راستی
نکردی به بخش اندرون راستی
۳۲۸/فریدون/۱

جز از خویشتن را ندیدن: بسیار خودپسند شدن
که هر کو نبید جوانی چشید
به گیتی جز از خویشتن را ندید
۱۸۲/ضحّاک/۱

جز تخم نیکی نکشتن: تنها مصدر خوبی‌ها شدن، هیچ کاری بدی از کسی سرنزدن
یکی محضر اکنون بباید نبشت
که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
۱۹۴/ضحّاک/۱

جشن ساختن: جشن گرفتن
دل از داوری‌ها بپرداختند
به آیین یکی جشن نو ساختند
۵/فریدون/۱

جشن کردن: جشن را برگزار کردن
فریدون چو می دید رامش گزید
شبی کرد و جشنی چنانْچون سزید
۳۸۴/ضحاک/۱

جفت: زوجه
همی جفتمان خواند و جفت مار
چگونه توان بود ای شهریار
۳۵۱/ضحاک/۱

جگر (ِکسی) پر از درد بودن: جگر کسی خود بودن
پر از درد خوالیگران را جگر
پر از خون دو دیده پر از کینه سر
۲۷/ضحّاک/۱

جگر (ِکسی) دریّدن: بسیار ترسیدن
بپیچید ضحّاک بیدادگر
بدرّیدش از هول گفتی جگر
۵۱/ضحّاک/۱

جگرخسته: کنایه از بسیار اندوهگین
گشاد آن نگار جگرخسته راز
نهاده بدو گوش گردنفراز
۳۶۶/ضحاک/۱
|| کنایه از ضحّاک
ز کشور به نزدیک خویش آورید
بگفت آن جگرخسته خوابی که دید
۷۳/ضحّاک/۱

جنبیدن: جنباندن
که ما همگنان این نبینیم رای
که هر باد را تو بجنبی ز جای
۱۱۷/فریدون/۱

جنگ‌جوی: جویندۀ جنگ
کمربسته‌ام لاجرم جنگ‌جوی
از ایران به کین اندرآورده روی
۳۴۵/ضحاک/۱

جنگی: جنگاور
چنان دید در کاخ شاهنشهان
سه جنگی پدید آمدی ناگهان
۴۴/ضحّاک/۱

جوش برآوردن: خشم بسیار گرفتن
برانگیخت گرد و برآورد جوش
جهان شد از آواز او باخروش
۲۲۶/فریدون/۱

جوشان: خشمگین
خروشان و جوشان به جوش اندرون
همی از دهانْش آتش آمد برون
۲۲۴/فریدون/۱

جوینده‌کین: انتقامجو
وگرنه سواران ترکان و چین
هم از روم گردان جوینده‌کین
۳۳۷/فریدون/۱

جهان: کنایه از همهٔ مردم جهان
شماریت با من بباید گرفت
بدان تا جهان ماند اندر شگفت
۲۰۵/ضحّاک/۱

جهان (را پیش کسی) وارونه دیدن: کنایه از بدشگونی بسیاری در زندگی کسی دیدن
فریدون چو گیتی بر آن گونه دید
جهان پیش ضحّاک وارونه دید
۲۴۸/ضحّاک/۱

جهان از شب تیره چون پرّ زاغ بودن: شب بسیار تاریک بودن
جهان از شب تیره چون پرّ زاغ
همانگه سر از کوه برزد چراغ
۷۰/ضحّاک/۱

جهانْ باخروش شدن: به فریاد درآمدن همهٔ جهان
برانگیخت گرد و برآورد جوش
جهان شد از آواز او باخروش
۲۲۶/فریدون/۱

جهان بر (کسانی) به بد گشتن: روزگار برای کسانی بد بودن
چه مایه جهان گشت بر ما به بد
ز کردار این جادوی کمخرد
۳۳۶/ضحّاک/۱

جهان بر (کسی) بر نماندن: زندگی جاوید نداشتن
جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز مپرست و انده مخَور
۱۲/فریدون/۱

جهانِ جهان: کنایه از جهان ناپایدار
جهانِ جهان دیگری را سپرد
بجز درد و اندوه چیزی نبرد
۴۹۸/ضحاک/۱

جهان در مشت (ِکسی) آمدن: کنایه از به اوج زورمندی رسیدن
بزرگان لشکر پس پشت اوی
جهان آمده پاک در مشت اوی
۲۴۰/فریدون/۱

جهانْ دیگری را سپردن: کنایه از مردن
فراوان غم و شادمانی شمرد
برفت و جهان دیگری را سپرد
۸۹/ضحّاک/۱

جهان را از بدی شستن: بدی‌ها را زدودن
فریدون ز کاری که کرد ایزدی
نخستین جهان را بشست از بدی
۴۹۱/ضحاک/۱

جهان را به بد نسپردن: در زندگی بد نکردن
بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم
۴۸۵/ضحاک/۱

جهان را به چشم جوانی دیدن: کار دنیا را خام و بی‌تجربه نگریستن
جز این است آیین و پیوند کین
جهان را به چشم جوانی مبین
۱۸۱/ضحّاک/۱

جهان را پیر خواندن: کنایه از کار گیتی را خردمندانه دانستن
همی‌راند زین‌گونه تا شیرخوان
جهان را چن این بشنوی پیر خوان
۴۷۳/ضحّاک/۱

جهان را ز ناپاکْ پاکْ شستن: ریشهٔ ناپاکی را کندن
ببرّم پی اژدها را ز خاک
بشویم جهان را ز ناپاکْ پاک
۳۵۳/ضحاک/۱

جهان را یکی دیگر نهاد آمدن: کار گیتی بسیار دگرگون شدن
خجسته فریدون ز مادر بزاد
جهان را یکی دیگر آمد نهاد
۱۰۹/ضحّاک/۱

جهانْ روشن از بخت (ِکسی) بودن: همهٔ جهان از بخت کسی برخوردار بودن
نگین زمانه سر تخت تست
جهان روشن از نامور بخت تست
۶۳/ضحّاک/۱

جهانْ زیر انگشتری داشتن: فرمانروای همهٔ جهان بودن
تو داری جهان زیر انگشتری
دد و مردم و دیو مرغ و پری
۶۴/ضحّاک/۱

جهان گشتن: ادامه پیدا کردن هستی
بگشت اندرین نیز چندی جهان
همی بودنی داشت اندر نهان
۲۴۴/ضحّاک/۱

جهانْ هفت کشور: کنایه از سرتاسر گیتی
جهان هفت کشور ترا بنده
باد سرت برتر از ابر بارنده باد
۳۷۶/ضحاک/۱

جهان‌آزموده: بسیار پرتجربه
جهان‌آزموده دلاور سران
گشادند یک‌یک به پاسخ دهان
۱۱۶/فریدون/۱

جهان‌آفرین را بخواندن: یاد خدا کردن
کس از روزبانان به در بر نماند
فریدون جهان‌آفرین را بخواند
۳۲۱/ضحاک/۱

جهان‌آفرین: آفریدگار جهان
همی پندشان داد و کرد آفرین
همی‌کرد یاد از جهان آفرین
۴۶۱/ضحاک/۱

جهان‌بین (ِکسی به کسی) شاد گشتن: کنایه از از کسی خوشنود بودن کسی
یکی تاج بر سر به بالین تو
بدو شاد گشته جهان‌بین تو
۳۳۲/فریدون/۱

جهانجوی: کنایه از فریدون پیش از خیزش در برابر ضحّاک
یکی گاو برمایه خواهد بدن

جهانجوی را دایه خواهد بدن
۱۰۱/ضحّاک/۱
|| کنایه از فریدون در زمان خیزش:
جهانجوی پرگار بگرفت زود
وزان گرز پیکر بدیشان نمود
۲۶۰/ضحّاک/۱

جهاندار: کنایه از شاه بزرگ
جهاندار پیش از تو بسیار بود
که تخت مهی را سزاوار بود
۸۸/ضحّاک/۱
|| کنایه از ضحّاک:
جهاندار ضحّاک با تاج و گاه
میان‌بسته فرمان او را سپاه
۱۷۹/ضحّاک/۱
|| کنایه از خدا:
به یزدان همی‌گفت زنهار من
سپردم ترا ای جهاندار من
۲۵۰/ضحّاک/۱
|| کنایه از جمشید:
پس آن خواهران جهاندار جم
به نرگس گل سرخ را داد نم
۳۳۲/ضحّاک/۱

جهان‌داور: کنایه از خدا
نیایش‌کنان شد سر و تن بشست
به پیش جهان‌داور آمد نخست
۱۶/فریدون/۱

جهان‌دیده: پیر خردمند
پس‌آنگه جهان‌دیدگان را بخواند
به تخت گرانمایگی برنشاند
۲۴۶/فریدون/۱

جهان‌شهریار: فریدون
اگر شد فریدون جهان‌شهریار
نه ما بندگانیم با گوشوار
۱۱۸/فریدون/۱

جهان‌ناسپرده: با تندرستی
به اسپ اندرآمد به کاخ بزرگ
جهان‌ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک/۱

چارپای: چارپا، دام
ز خون چنان بی‌زبان چارپای
چه آید بر آن مرد ناپاک‌رای
۳۴۴/ضحاک/۱

چاره اندیشه کردن: چاره جستن
سر تازیان شاه افسون‌گران
یکی چاره اندیشه کرد اندر آن
۱۹۶/فریدون/۱

چاره ساختن: چاره اندیشیدن
وز آن پس یکی چاره‌ای ساختن
ز هر گونه اندیشه انداختن
۲۰/ضحّاک/۱

چاره گرفتن: چاره‌ای کردن
ز تاج بزرگی چو موی از خمیر
برون آمدی مهترا چاره گیر
۴۱۵/ضحاک/۱

چاره‌جوی شدن: چاره جستن
پس از رشک ضحاک شد چاره‌جوی
ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی
۴۳۳/ضحاک/۱

چراغْ از کوه برزدن: خورشید طلوع کردن
جهان از شب تیره چون پرّ زاغ
همان‌گه سر از کوه برزد چراغ
۷۰/ضحّاک/۱

چراغ: کنایه از خورشید
جهان از شب تیره چون پرّ زاغ
همان‌گه سر از کوه برزد چراغ
۷۰/ضحّاک/۱

چربی نمودن: زبان ریختن، چرب‌زبانی کردن
زمین را ببوسید و چربی نمود
بر آن کهتری آفرین برفزود
۶۷/فریدون/۱

چشم نیرنگ بردوختن: کنایه از نیرنگ کسی را بی‌تأثیر کردن
بگفتند از آن گونه کاموختند
سبک چشم نیرنگ بردوختند
۱۸۷/فریدون/۱

چشم: توقع
که من چشمْ خود همچنین داشتم
همی بر دل خویش بگماشتم
۳۶۵/فریدون/۱

چم: چه‌ام
کَه من شهریار ترا کهترم
به هر چم بفرمود فرمانبرم
۱۲۶/فریدون/۱

چُن: چون، هنگامی که
چن از روزگارش چهل سال ماند
نگر تا به سر برْش یزدان چه داد
۴۴/ضحّاک/۱

چنان‌چون: مانند آن که
به اروندرود اندرآورد روی
چنان‌چون بود شاه دیهیم‌جوی ۲۹۳/ضحاک/۱
|| همان‌گونه که:
سراینده جندل چو پاسخ شنید
ببوسید تختش چنان‌چون سزید
۱۴۰/فریدون/۱

چندان: آن همه
ز چندان گرانمایه گرد دلیر
خروشی برآمد چو آوای شیر
۳۴۵/فریدون/۱

چندین: بسیار، این همه
بدو گفت ضحاک چندین منال
که مهمان گستاخ بهتر به فال
۴۰۱/ضحاک/۱

چنو: چون او
چنو زاید از مادر پرهنر
بسان درختی شود بارور
۹۴/ضحّاک/۱

چنین: چنین کسی، چنین کسی را
به آیین خویش آورد ناسپاس
چنین گر تو مهمان شناسی شناس
۴۰۰/ضحاک/۱

چو افسر: بسیار ممتاز
که جمشید را هر دو خواهر بدند
سر بانوان را چو افسر بدند
۷/ضحّاک/۱

چو باد: بسیار تند و پرشتاب
همی‌رفت منزل به منزل چو باد
سری پر ز کینه دلی پر ز داد
۲۷۳/ضحّاک/۱

چو باغ بهار: بسیار آراسته و زیبا
سه خورشیدرخ را چو باغ بهار
بیارد پر از بوی و رنگ و نگار
۱۵۹/فریدون/۱

چو بید: بسیار لرزان
دو پاکیزه از خانهٔ جمّشید
برون آوردیند لرزان چو بید

۶/ضحّاک/۱

چو پرِّ تَذَرو: بسیار زیبا
چن از آمدنْشان شد آگاه سرو
بیاراست لشکر چو پرّ تذرو
۱۷۴/فریدون/۱

چو پیش گل اندر تذرو آمدن: با شادی رفتن
خرامان بیامد به نزدیک سرو
ز شادی چو پیش گل اندر تذرو
۶۶/فریدون/۱

چو تابنده ماه: کنایه از بسیار زیبا
به دیدار هر سه چو تابنده ماه
نشایست کردن بدیشان نگاه
۱۸۳/فریدون/۱

چو خورشیدْ روی: بسیار زیباروی
به بالا چو سرو و چو خورشید روی
چو کافور گِرد گل سرخ موی
۳۵۱/فریدون/۱

چو دیده داشتن: مانند چشم خود از چیزی مواظبت کردن
بدان تا چو دیده بدارندْشان
چو جان پیش دل برگمارندْشان
۲۱۶/فریدون/۱

چو سرو بلند: بسیار بالابلند و زیبا
نشسته بارام در پیشگاه
چو سرو بلند از برش گرد ماه
۳۷۱/ضحاک/۱

چو سرو سهی: بسیار خوش‌بالا
نشاند بر آن تخت شاهنشهی
سه خورشیدرخ را چو سرو سهی
۱۶۰/فریدون/۱

چو سنگ: استوار و محکم
همیدون شکسته ببندش چو سنگ
ببر تا دو کوه آیدت پیشْ تنگ
۴۴۶/ضحاک/۱

چو سنگ: کنایه از بسیار محکم
بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ
نهادی به گردن برش پالهنگ
۴۹/ضحّاک/۱

چو طاوس نر: به زیبایی بسیار
ز مادر جدا شد چو طاوس نر
به هر موی بر تازه رنگی دگر

۱۱۵/ضحّاک/۱

چو غُرم ژیان: کنایه از پرشتاب
بیاورد فَرزند را چون نوند
چو غرم ژیان سوی کوه بلند
۱۴۱/ضحّاک/۱

چو کافور گِردگل سرخْ موی: کنایه از سپیدی مو و سرخی چهره به گونه‌ای که به هم بیایند
به بالا چو سرو و چو خورشید روی
چو کافور گِرد گل سرخ موی
۳۵۱/فریدون/۱

چو موی از خمیر برون آمدن: بسیار روشن و واضح بودن
ز تاج بزرگی چو موی از خمیر
برون آمدی مهترا چاره گیر
۴۱۵/ضحاک/۱

چو ناسفته گوهر: دوشیزهٔ دست‌نخورده
چو ناسفته گوهر سه دخترْش بود
نبودش پسر دختر افسرْش بود
۱۴۶/فریدون/۱

چون بنده بر پیش کسی بودن: خدمت‌گزار مخلص کسی بودن
که چون بنده بر پیش فرزند تو
باشم پذیرندهٔ پند تو
۱۳۲/ضحّاک/۱

چون بوستان آراستن (جای را): بسیار خوب آراستن
بیاراست چون بوستان خان خویش
مهان را همه کرد مهمان خویش
۲۳/فریدون/۱

چون بهشت: بسیار زیبا و پرشکوه
یکی کاخ آراسته چون بهشت
همه سیم و زر اندرافگنده خشت
۱۷۹/فریدون/۱

چون پرّ زاغ: بسیار سیاه
جهان از شب تیره چون پرّ زاغ
همان‌گه سر از کوه برزد چراغ
۷۰/ضحّاک/۱

چون پیل مست آمدن: سخت کینه‌جو شدن
بیامد از آن کینه چون پیل مست
مر آن گاو برمایه را کرد پست
۱۴۹/ضحّاک/۱

چون سپهر: کنایه از بسیار بزرگ
کشیدند با لشکری چون سپهر
همه نامداران خورشیدچهر
۱۷۳/فریدون/۱

چون سمن ز آب گنده پژمردن: کنایه از سخت در اندوه فرورفتن
پیامش چو بشنید شاه یمن
بپژمرد چون ز آب گنده سمن
۹۶/فریدون/۱

چون شَمَن: نه از بزرگان و بزرگ‌زادگان
از ایران یکی کهترم چون شمن
پیام آوریده به شاه یمن
۷۱/فریدون/۱

چون مشتری: فروزنده
فروزنده چون مشتری بر سپهر
همه جای شادی و آرام و مهر
۳۱۳/ضحاک/۱

چون نَوند: مانند اسب تندرو، کنایه از پر شتاب
بیاورد ضحاک را چون نوند
به کوه دماوند کردش به بند
۴۷۹/ضحاک/۱

چون: چگونه
کزان تخت هرگز نبینی تو بهر
مرا چون دهی کدخدایی شهر
۴۱۲/ضحاک/۱

چونان: چنان
که کس در جهان گاو چونان ندید
نه از پیرسر کاردانان شنید
۱۱۷/ضحّاک/۱

چونین: چنین
به خورشیدرویان سپهدار گفت
که چونین شگفتی نماند نهفت
۶۷/ضحّاک/۱

چه براز بودن: چه سرّی در کار بودن
چنین گفت ضحّاک را ارنواز
که شاها نگویی چه بودت براز
۵۴/ضحّاک/۱

چه مایه: چه اندازه، کنایه از بسیار زیاد
از او من نهانت همی داشتم
چه مایه به بد روز بگذاشتم

۱۶۳/ضحّاک/۱

چهر نمودن: نشان دادن
پس از اختر گردگردان سپهر
که اخترشناسان نمودند چهر
۲۶۴/فریدون/۱

چیرگی گرفتن: چیره شدن
چو آمد به کار اندرون تیرگی
گرفتند پرمایگان چیرگی
۲۸۷/فریدون/۱

چیز بخشیدن: مال و دارایی بخشیدن
یکی هفته زین گونه بخشید چیز
چنان شد که درویش نشناخت نیز
۲۱/فریدون/۱

حَمَل: طالع ایرج
چو کرد اختر فرّخ ایرج نگاه
حمل دید طالع خداوند ماه
۲۶۸/فریدون/۱

خاکْ بوس دادن (پیش کسی): خاک پای کسی را بوسه زدن
مهان پیش او خاک دادند بوس
ز درگاه برخاست آوای کوس
۴۶۸/ضحاک/۱

خام آمدن: خامی بودن
نشاید درنگ اندرین کار هیچ
که خام آید آسایش اندر بسیچ
۳۱۴/فریدون/۱

خامگوی: گویندهٔ سخن ناپخته و نسنجیده
چرا پیش تو کاوهٔ خامگوی
به سان همالان کند سرخ روی
۲۱۹/ضحّاک/۱

خان: خانه
که خفته بارام در خان خویش
بدین‌سان بترسیدی از جان خویش
۵۵/ضحّاک/۱

خانه: خانواده
دو پاکیزه از خانهٔ جمّشید
برون آوردیدند لرزان چو بید
۶/ضحّاک/۱

خاورخدای: شاه خاور: سلم
به تخت کیان اندرآورد پای
همی خواندندیش خاورخدای
۲۷۴/فریدون/۱

خبر شدن به (کسی): خبر به کسی رسیدن
خبر شد به ضحّاک یک روزگار
از آن گاو برمایه و مرغزار
۱۴۸/ضحّاک/۱

خرامان آمدن: با گام‌ها و حرکات دلنشین آمدن
چو شب تیره‌تر گشت از آن جایگاه
خرامان بیامد یکی نیک‌خواه
۲۷۶/ضحّاک/۱

خُرد شکستن: شکستن و خرد کردن
بدان گرزهٔ گاوسر دست برد
بزد بر سرش ترگ بشکست خرد
۴۴۹/ضحّاک/۱

خردادروز: روز ششم از برج در گاهشماری دورهٔ ساسانی
برون رفت شادان به خردادروز
به نیک اختر و فال گیتی‌فروز
۲۶۸/ضحّاک/۱

خردیافته مرد: مرد فهمیده
خردیافته مرد نیکی‌سگال
همی دوستی را بجوید همال
۸۳/فریدون/۱

خرّم بُدی: شاد بودن (دعا)
بدو گفت جندل که خرّم بدی
همیشه ز تو دور دست بدی
۶۸/فریدون/۱

خرم بودن: شاد و خورسند بودن (دعا)
شما دیر مانید و خرّم بوید
به رامش سوی ورزش خود شوید
۴۵۷/ضحاک/۱

خرّم زیبدن: شاد زندگی کردن (دعا)
فریدون بدیشان سخن برگشاد
که خرم زیید ای دلیران و شاد
۲۵۵/ضحّاک/۱

خرّمی: شادی و خورسندی
پدر بد که جست از شما مردمی
چو بشناخت برگشت با خرّمی
۲۴۸/فریدون/۱

خروش برآمدن: فریاد بلند شدن
خروشی برآمد از آتشکده

که بر تخت اگر شاه باشد دده
۴۲۸/ضحاک/۱

خروش کردن: فریاد زدن، جار زدن
بفرمود کردن به در بر خروش
که ای نامداران بسیارهوش
۴۵۱/ضحاک/۱

خروشان و جوشان: فریادکنان و خشمگین
خروشان و جوشان به جوش اندرون
همی از دهانش آتش آمد برون
۲۲۴/فریدون/۱

خروشان: فریادکنان
گرانمایه فرزند او پیش اوی
ز ایوان برون شد خروشان به کوی
۲۱۶/ضحّاک/۱

خروشیدن: فریاد زدن
به پیش نگهبان آن مرغزار
خروشید و بارید خون بر کنار
۱۲۷/ضحّاک/۱
|| کنایه از سروصدای بسیار:
به فرمان یزدان سر خفته مرد
خروشیدن سنگ بیدار کرد
۲۹۰/ضحاک/۱

خستهٔ روزگار: دل‌آزرده از زمانه
دوان داغ‌دل خستهٔ روزگار
همی‌رفت پویان بدان مرغزار
۱۲۵/ضحّاک/۱

خسرو: کنایه از فریدون
چو بشنید جندل ز خسرو سخن
یکی رای پاکیزه افگند بن
۵۸/فریدون/۱

خسروگهر: از نژاد شاهان
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر
پریچهره و پاک و خسروگهر
۵۵/فریدون/۱

خسرونژاد: از تبار شاه
نشستند هر سه به آرام شاد
چنان مرزبانان خسرونژاد
۲۸۲/فریدون/۱

خسروی: شاهانه، مال شاه
برون آمد از گلشن خسروی
بیاراست آرایش جادوی
۱۹۷/فریدون/۱

خشتْ سیم و زر اندرافگنده بودن: کاخ بسیار پرشکوهی ساخته بودن
یکی کاخ آراسته چون بهشت
همه سیم و زر اندرافگنده خشت
۱۷۹/فریدون/۱

خشت: آجر
ز دیوارها خشت و از بام سنگ
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ
۴۲۴/ضحاک/۱

خمانیدن (کسی را): پشت کسی را خم کردن، پیر و فرتوت ساختن
خماند شما را همان روزگار
نماند خمانیده هم پایدار
۳۷۲/فریدون/۱

خمانیده: خم‌داده‌شده
خماند شما را همان روزگار
نماند خمانیده هم پایدار
۳۷۲/فریدون/۱

خوار داشتن: کسی را دست‌کم گرفتن
ندارم‌همی دشمن خرد خوار
بترسم‌همی از بد روزگار
۱۹۰/ضحّاک/۱

خوارتر: کم‌تر
مرا خوارتر از سه فرزند خویش
نبینم به هنگام بایست پیش
۱۳۱/فریدون/۱

خوارمایه داشتن (چیزی را): کم‌ارزش شمردن
سخن ماند از تو همی یادگار
سخن را چنین خوارمایه مدار
۴۸۸/ضحاک/۱

خواستار کردن: خواستار شدن، درخواستن
نهانی سخن کردشان خواستار
ز نیک و بد و گردش روزگار
۷۴/ضحّاک/۱

خواستن: خواستگاری کردن
ز بهر شما از پدر خواستم
سخن‌های بایسته آراستم
۱۴۸/فریدون/۱

خواسته: کنایه از منظور
سخن راستی را برآراسته
خرد ساخته کرده بر خواسته
۱۵۴/فریدون/۱
|| مال، دارایی
برفتند با رامش و خواسته
همه دل به فرمانش آراسته
۴۵۹/ضحاک/۱

خوالیگری: آشپزی
یکی گفت ما را به خوالیگری
بباید بر شاه رفت آوری
۱۹/ضحّاک/۱

خوالیگری ساختن: آشپزی کردن
برفتند و خوالیگری ساختند
خورش خود بی‌اندازه بشناختند
۲۲/ضحّاک/۱

خوان آراییدن: سفره انداختن
نبید آر و رامشگران را بخوان
بپیمای جام و بیاری خوان
۳۷۹/ضحاک/۱

خوانْدن: خواندن
ستمدیده را پیش او خوانْدند
بر نامدارانْش بنشانْدند
۱۹۹/ضحّاک/۱
|| نامیدن، به نام یاد کردن
اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو اروند را دجله خوان
۲۹۴/ضحاک/۱

خوب‌چهر: زیباروی
ازین سه دو پاکیزه از شهرناز
یکی کهتر از خوب‌چهر ارنواز
۴۹/فریدون/۱

خوبرخ: کنایه از فریدون در زمان کودکی‌اش
شوم ناپدید از میان گروه
برم خوبرخ را به البرز کوه
۱۴۰/ضحّاک/۱

خوبروی: زیباروی
کجا نامور دختری خوبروی
به پردهَ‌ندرون پاک بی گفت‌وگوی
۴۰/ضحّاک/۱

خوبی: زیبارویی
زن ایرج نیکپی را سهی
کجا بد به خوبی سهیلش رهی
۲۶۳/فریدون/۱

خورش آراستن: غذا پختن
خورَش‌ها بیاراست خوالیگرش
پاک خوان ازدر مهترش
۲۸۲/ضحاک/۱

خورش ساختن: خوردن
بکشتی و مغزش بپرداختی
مر آن اژدها را خورش ساختی
۱۴/ضحّاک/۱

خورَش: غذا
بکشتَی و مغزش بپرداختی
مر آن اژدها را خورش ساختی
۱۴/ضحّاک/۱

خورش‌خانه: آشپزخانه‌ی بزرگ
خورَش‌خانهٔ پادشاه جهان
گرفت این دو بیدار خرّم نهان
۲۳/ضحّاک/۱

خورشگر: آشپز
خورَشگر ببردی به ایوان اوی
همی‌ساختی راه درمان اوی
۱۳/ضحّاک/۱

خورشیدْ سر از کوه برزدن: طلوع کردن خورشید
چو خورشید برزد سر از تیره کوه
بیامد سبک مرد افسون‌پژوه
۲۰۳/فریدون/۱

خورشیدْ لاژورد شدن: کنایه از گردوخاک بسیار جلوی خورشید را گرفتن
از آن شهر روشن یکی تیره گرد
برآمد که خورشید شد لاژورد
۴۳۲/ضحاک/۱

خورشیدْ یاقوت زرد گستردن: طلوع کردن خورشید
تو گفتی که بر کشور لاژورد
بگسترد خورشید یاقوت زرد
۷۱/ضحّاک/۱

خورشیدچهر: کنایه از زیباروی
کشیدند با لشکری چون سپهر
همه نامداران خورشیدچهر
۱۷۳/فریدون/۱

خورشیدرخ: کنایه از بسیار زیباروی
سه خورشیدرخ را چو باغ بهار

بیارد پر از بوی و رنگ و نگار
۱۵۹/فریدون/۱

خورشیدروی: کنایه از بسیار زیباروی
بجستند خورشیدرویان ز جای
از آن غلغل نامور کدخدای
۵۳/ضحّاک/۱

خون بر کنار باریدن: بسیار زاری کردن
به پیش نگهبان آن مرغزار
خروشید و بارید خون بر کنار
۱۲۷/ضحّاک/۱

خوی: عرق
سه افسرور از پیش سه تاجور
رخانْشان پر از خوی و شرم پدر
۱۹۱/فریدون/۱

خویش و پیوند: فک و فامیل
به کوه اندرون به بود بند اوی
نیاید برش خویش و پیوند اوی
۴۴۷/ضحاک/۱

داد و دهِش کردن: کرم ورزیدن
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی
۴۹۰/ضحاک/۱

داد و دهِش: کرم
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی
۴۹۰/ضحاک/۱

داد: دادند
پس آن خواهران جهاندار جم
به نرگس گل سرخ را داد نم
۳۳۲/ضحاک/۱

دادار: خدا
جهان را همه سوی داد آوریم
چن از نام دادار یاد آوریم
۲۶۷/ضحّاک/۱

دادخواه: شاکی
خروشید و زد دست بر سر ز شاه
که شاها منم کاوهٔ دادخواه
۲۰۱/ضحّاک/۱

دادگرْ شهریار زمین: کنایه از فریدون
ابا دادگر شهریار زمین
برین داد هرگز مباد آفرین

۳۳۴/فریدون/۱

دادگر: سلم
که ما را به گاه جوانی پدر
برین گونه بفریفت ای دادگر
۳۰۸/فریدون/۱

دار بسودن: دار زدن
که گر زندهتان دار باید بسود
و گر بودنی‌ها بباید نمود
۸۲/ضحّاک/۱

داستان زدن: مثل زدن، ضرب‌المثل گفتن
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
کجا داستان زد به پیوند نغز
۸۱/فریدون/۱

داستان: ماجرا، جریان
که این داستان گر ز من بشنوید
شوذْتان دل از جان من ناامید
۵۸/ضحّاک/۱
|| موضوع و مسئله
به بیدار دل بنگر این داستان
کزین گونه نشنیدی از باستان
۲۹۶/فریدون/۱

داغدل: کنایه از بسیار دلخون
دوان داغدل خستهٔ روزگار
همی‌رفت پویان بدان مرغزار
۱۲۵/ضحّاک/۱

دام و دد و مرد و زن: کنایه از همهٔ جانداران
همی خون دام و دد و مرد و زن
بریزد کند در یکی آبزن
۳۶۱/ضحاک/۱

دانستن: فهمیدن
بدانست شاه گرانمایه زود
کز آمیختنْ رنگ نایذْش سود
۱۸۹/فریدون/۱

دانش: دانستن
میانین نشیند هم اندر میان
بدان کهت به دانش نیاید زیان
۱۶۴/فریدون/۱

دانشی: خردپسندانه
چه گویم کیم بر سر انجمن
یکی دانشی داستانی بزن
۱۵۶/ضحّاک/۱

دانشیْ داستانی زدن: کنایه از سخن خردپذیری گفتن
چه گویم کیم بر سر انجمن
یکی دانشی داستانی بزن
۱۵۶/ضحّاک/۱

داور: کنایه از خدا
فرو ریخت آب از مژه مادرش
همی آفرین خواند بر داورش
۲۴۹/ضحّاک/۱

داورِ پاک: خدا
ره داَور پاک بنمودشان
از آلودگی سر بپالودشان
۳۳۰/ضحاک/۱

دد: جانور
زمین هفت کشور به فرمان تست
دد و دیو و مردم نگهبان تست
۵۶/ضحّاک/۱

دد و دیو و مردم: همهٔ جانداران
زمین هفت کشور به فرمان تست
دد و دیو و مردم نگهبان تست
۵۶/ضحّاک/۱

دد و دیو و مردم نگهبان (ِکسی) بودن: کنایه از در امان کامل بودن
زمین هفت کشور به فرمان تست
دد و دیو و مردم نگهبان تست
۵۶/ضحّاک/۱

دد و مردم و دیو و مرغ و پری: کنایه از همهٔ کائنات، همهٔ موجودات
تو داری جهان زیر انگشتری
دد و مردم و دیو مرغ و پری
۶۴/ضحّاک/۱

دده: دد، جانور درنده
خروشی برآمد از آتشکده
که بر تخت اگر شاه باشد دده
۴۲۸/ضحاک/۱

در: درگاه، بارگاه
همان مهتران از همه کشورش
بدان فرّخی صف‌زده بر درش
۳۶/فریدون/۱

در بار دادن بستن: کنایه از دیگر بار ندادن
بیامد در بار دادن ببست

به انبوه اندیشگان درنشست
۱۰۲/فریدون/۱

در نهانی: پنهان
مرا در نهانی یکی دشمن است
که بر بخردان این سخن روشن است
۱۸۹/ضحّاک/۱

در هوا (ی کسی) بودن: هوادار کسی بودن
همه در هوای فریدون بدند
که از درد ضحاک پرخون بدند
۴۲۳/ضحاک/۱

دراز ماندن: برای زمانی طولانی ماندن
فروبرد و بستش بدان کوه باز
بدان تا بماند به سختی دراز
۴۸۳/ضحاک/۱

درخوردن: شایسته بودن
اگر گویم آری و دل زان تهی
دروغ ایچ کی درخورد با مهی
۱۱۰/فریدون/۱

درست شنودن: شنیدن و درست دانستن
و گر نشنود بودنی‌ها درست
بباید همیدون ز جان دست شست
۷۸/ضحّاک/۱

درشت: خشن
چو بشنید موبد پیام درشت
زمین را ببوسید و بنمود پشت
۳۳۹/فریدون/۱

درفش: پرچم
فروهشت ازو سرخ و زرد و بنفش
همی‌خواندّش کاویانی درفش
۲۳۹/ضحّاک/۱

درگاه: دربار
همان‌گه یکایک ز درگاه شاه
برآمد خروشیدن دادخواه
۱۹۸/ضحّاک/۱

درگه: درگاه: در بزرگ و اصلی
که چون کاوه آمد ز درگه پدید
دو گوش من آواز او را شنید
۲۲۲/ضحّاک/۱

درنشستن: داخل چیزی نشستن
بیامد در بار دادن ببست
به انبوه اندیشگان درنشست

۱۰۲/فریدون/۱

درنگ اندرین جای تنگ ساختن: کنایه از خواستار ماندگاری در جهان کوچک بودن
چه سازی درنگ اندرین جای تنگ
شود تنگ بر تو سرای درنگ
۳۲۵/فریدون/۱

درنگ کردن: تأخیر نمودن
که جستی سلامت ز چنگ نهنگ
به گاه گریزش نکردی درنگ
۲۵۱/فریدون/۱

درنگ: تأخیر
همان به که ما را بدین جای جنگ
شتابیدن آید به جای درنگ
۳۱۷/ضحاک/۱

درود دادن: سلام رساندن
چو آیی به کاخ فریدون فرود
نخستین ز هر دو پسر ده درود
۳۲۲/فریدون/۱

درود فرستادن: از دور سلام کردن
چو آمد به نزدیک اروندرود
فرستاد زی رودبانان درود
۲۹۶/ضحاک/۱

درویش نشناختن: میان دارا و نادار فرق نگذاشتن
یکی هفته زین گونه بخشید چیز
چنان شد که درویش نشناخت نیز
۲۱/فریدون/۱

درویش: مستمند
یکی هفته زین گونه بخشید چیز
چنان شد که درویش نشناخت نیز
۲۱/فریدون/۱

دریا: رود
فریدون چو بشنید شد خشمناک
از آن ژرف دریا نیامدْش باک
۳۰۱/ضحاک/۱

درّیدن: جر دادن
خروشید و برجست لرزان ز جای
بدرّید و بسپرد محضر به پای
۲۱۵/ضحّاک/۱

|| پاره شدن:
بپیچید ضحّاک بیدادگر
بدرّیدش از هول گفتی جگر

۵۱/ضحّاک/۱

دژم: خشمگین
چنین گفت کای اژدهای دژم
کجا خواست گیتی بسوزد به دم
۲۴۷/فریدون/۱

دژم: عصبانی
بدو گفت مهتر به روی دژم
که برگوی تا از که دیدی ستم
۲۰۰/ضحّاک/۱

دست: طرف، سو
ز یک دست سرو سهی شهرناز
به دست دگر ماهرویْ ارنواز
۳۷۲/ضحاک/۱

دست (چیزی از کسی) دور بودن: از گزند چیزی در امان بودن
بدو گفت جندل که خرّم بدی
همیشه ز تو دور دست بدی
۶۸/فریدون/۱

دست (کسی به چیزی) دراز بودن: چیزی را در دسترس داشتن، کنایه از برخوردار بودن از چیزی
ز هر کام و هر خواسته بی‌نیاز
به هر آرزو دست ایشان دراز
۸۷/فریدون/۱

دستْ بآسمان برداشتن: چیزی را از خدا خواستن
همه دست برداشته بآسمان
همی‌خواندندش به نیکی گمان
۳۸/فریدون/۱

دستِ بدْ فروبستن (از چیزی): راه زیان و تباهی را بر چیزی بستن
به نیکی فروبست ازو دست بد
چنان کز ره پادشاهان سزد
۴۲/فریدون/۱

دست بر سر زدن: اظهار فلاکت بسیار کردن
خروشید و زد دست بر سر ز شاه
که شاها منم کاوهٔ دادخواه
۲۰۱/ضحّاک/۱

دست بگشادن: گشاده‌دستی کردن
بیامد به تخت کیی برنشست
کمر بر میان بست و بگشاد دست

۲۷۷/فریدون/۱

دست به دست گرفتن: دست دادن
ببینم که‌شان دل پر از داد هست
به زنهارشان دست گیرم به دست
۱۳۷/فریدون/۱

دست نیکی بردن: اقدام به نکویی کردن
بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم
۴۸۵/ضحاک/۱

دست یازیدن (به جان کسی): قصد جان کسی را کردن
چنان بد که ضحّاک جادوپرست
ز ایران به جان تو یازید دست
۱۶۲/ضحّاک/۱

دشت: کنایه از سرزمین بزرگ
سپارد ترا دشت ترکان و چین
که از ما سپهدار ایران‌زمین
۳۰۱/فریدون/۱

دشتِ گُردان: پهلوانان بسیار زیاد
که گر پادشا دیده خواهد ز من
و گر دشت گردان و تخت یمن
۱۳۰/فریدون/۱
|| کنایه از ایران‌زمین
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سیم دشت گردان ایران‌زمین
۲۷۱/فریدون/۱

دل (ِکسی) از جان (ِکسی) ناامید شدن: از زنده ماندن کسی ناامید شدن
که این داستان گر ز من بشنوید
شوذْتان دل از جان من ناامید
۵۸/ضحّاک/۱

دل (ِکسی) از کسی پرنهیب شدن: بسیار از کسی ترسیدن
بدان برزبالا ز بیم نشیب
شد از آفریدون دلش پُرنهیب
۱۸۵/ضحّاک/۱

دل (ِکسی) باز جایْ آمدن: حال کسی جا آمدن، از بیهوشی برخاستن
چو آمد دل تاجور باز جای
به تخت کیان اندرآورد پای
۱۰۵/ضحّاک/۱

دل (ِکسی) پر ز کین شدن: سخت در صدد انتقام برآمدن
دلش گشت پردرد و سر پر ز کین
به ابرو ز خشم اندرآورد چین
۱۷۴/ضحّاک/۱

دل (ِکسی) پُرآتش بودن: بسیار خشمگین بودن
دلش زان زده‌فال پرآتش است
همه زندگانی برو ناخَوش است
۳۶۰/ضحاک/۱

دل (ِکسی) پرآتش شدن: بسیار خشمگین شدن کسی
و گر آرزو را رسانم بدوی
شود دل پرآتش پر از آب اوی
۱۱۱/فریدون/۱

دل (ِکسی) پُردرد گشتن: دل کسی بسیار به درد آمدن
دلش گشت پردرد و سر پر ز کین
به ابرو ز خشم اندرآورد چین
۱۷۴/ضحّاک/۱

دل (ِکسی) ز جای جنبیدن: احساس و باطن کسی تغییر کردن
بجنبید مر سلم را دل ز جای
دگرگونه‌تر شد به آیین و رای
۲۸۸/فریدون/۱

دل (ِکسی) هراسان شدن: سخت ترسیدن
و گر سرببیچم ز گفتار اوی
هراسان شود دل از آزار اوی
۱۱۲/فریدون/۱

دل (به چیزی) آراستن: کنایه از در خاطر خود چیز خوبی را داشتن
برفتند با رامش و خواسته
همه دل به فرمانش آراسته
۴۵۹/ضحاک/۱

دل از ترس گیهان‌خدیو بریدن: از خدا نترسیدن، کنایه از بی‌پروا گناه کردن
خروشید کای پایمردان دیو
بریده دل از ترس گیهان‌خدیو
۲۱۱/ضحّاک/۱

دل به (ِچیزی) نهادن: به چیزی توجه کردن
گرانمایه و پاک هر سه پسر
نهاده همه دل به گفت پدر
۱۶۹/فریدون/۱

دل به دیدار (ِکسی) شادمان کردن: از ملاقات کسی شاد شدن
کنم شادمان دل به دیدارشان
ببینم روان‌های بیدارشان
۱۳۶/فریدون/۱

دل به گفتار (ِکسی) سپردن: به حرف کسی کردن
همه سوی دوزخ نهادید روی
سپردید دل‌ها به گفتار اوی
۲۰۸/ضحّاک/۱

دلِ پاکْ سوی جهاندار کردن: با نیت پاک رو به درگاه خدا کردن
همه خواسته بر شتر بار کرد
دل پاک سوی جهاندار کرد
۲۹/فریدون/۱

دل پر از هول بودن: بسیار ترسیده بودن
همه موبدان سر فگنده نگون
پر از هول دل دیدگان پر ز خون
۸۳/ضحّاک/۱

دلاور: کنایه از موبدی که آگاهی کشته شدن ضحّاک را دلاورانه به او داد
دلاور بدو گفت اگر بخردی
کسی بی‌بهانه نسازد بدی
۹۹/ضحّاک/۱

دل‌سوزگی: دلسوز بودن
که او داشتی تاج و تخت و سرای
شگفتی به دل‌سوزگی کدخدای
۳۶۸/ضحاک/۱

دلسوزه: دلسوز
کجا نام او جندل راهبر
به هر کار دلسوزه بر شاه بر
۵۳/فریدون/۱

دم اژدها ساختن: کنایه از کوچک شمردن
یکی را دم اژدها ساختی
یکی را به ابر اندر افراختی
۳۳۱/فریدون/۱

دَم: فوت
چنین گفت کای اژدهای دژم
کجا خواست گیتی بسوزد به دم
۲۴۷/فریدون/۱

دمار برآردن: دمار از روزگار کسی درآ

وردن
فراز آورم لشکری صدهزار
از ایران و ایرج برآرم دمار
۳۳۸/فریدون/۱

دمان: در حال تاختن
دمان پیش ضحّاک رفتی به جنگ
زدی بر سرش گرزهٔ گاورنگ
۴۷/ضحّاک/۱

دَمان: کنایه از پرشتاب
بیامد سروش خجسته دمان
مزن گفت کو را نیامد زمان
۴۴۵/ضحاک/۱

دمنده: خروشنده
مرا گفت اگر کارزارست کار
چه شیر دمنده چه جنگی سوار
۲۳۱/فریدون/۱

دو دیده پر از خون بودن: خون گریستن، کنایه از بسیار اندوهگین بودن
پر از درد خوالیگران را جگر
پر از خون دو دیده پر از کینه سر
۲۷/ضحّاک/۱

دو رخ پر ز شرم: کنایه از پر از شرم بودن همهٔ چهرهٔ کسی
دو لب پر ز خنده دو رخ پر ز شرم
کیانی زبان پر ز گفتار نرم
۳۵۷/فریدون/۱

دو رخساره روز بودن: کنایه از بسیار نورانی بودن چهرهٔ کسی
دو رخساره روز و دو زلفینْش شب
گشاده به نفرین ضحاک لب
۴۳۷/ضحاک/۱

دو رخساره: دو سوی چهره
دو رخساره روز و دو زلفینْش شب
گشاده به نفرین ضحاک لب
۴۳۷/ضحاک/۱

دو فرّخ همال:
برادر دو بودش دو فرّخ همال
ازو هر دو آزاده مهتر به سال
۲۵۳/ضحّاک/۱

دو گوشْ به گفتار (ِکسی) برنهادن: با دقت فراوان به سخن کسی گوش کردن
سراینده باشید و بسیار هوش
به گفتار او برنهاده دو گوش
۱۵۰/فریدون/۱

دو لب گشادن: کنایه از سخن گفتن
مرا روز روشن بود تاره شب
نباید گشادن به پاسخ دو لب
۹۸/فریدون/۱

دو ماه نو: کنایه از ارنواز و شهرناز
چو مشگ آن دو گیسوی دو ماه نو
که بودند همواره دلخواه تو
۴۰۷/ضحاک/۱

دو هشت بر کسی گذشتن : شانزده ساله شدن
چو بگذشت بر آفریدون دو هشت
ز البرز کوه اندرآمد به دشت
۱۵۳/ضحّاک/۱

دوان: درحال دویدن، دوان‌دوان
همی‌تاختی تا دماوند کوه
کشان و دوان از پس اندر گروه ۵/ضحّاک/۱
|| کنایه از شتابزده:
سه مرد سرافراز با لشکری
بیامد دوان از در کشوری
۳۸۹/ضحاک/۱

دولتْ جوان بودن: از بخت خوبی برخوردار بودن
شد از شادمانی رخش ارغوان
که تن را جوان دید و دولت جوان
۲۸۱/ضحاک/۱

دِهیدن: دادن
چه پیغام داری چه فرمان دهی
فرستاده‌یی گر گرامی مهی
۶۹/فریدون/۱

دیبا: پارچهٔ حریر رنگی
بیاراست آن را به دیبای روم
ز گوهر برو پیکر و زرّ بوم
۲۳۷/ضحّاک/۱

دیبای روم: کنایه از گونهٔ مرغوب پارچهٔ ابریشمی رنگی
بیاراست آن را به دیبای روم
ز گوهر برو پیکر و زرّ بوم
۲۳۷/ضحّاک/۱

دیدار: چهره
به بالا و دیدار هر سه یکی
که از مه ندانند باز اندکی
۱۶۱/فریدون/۱

دیدگانْ پر ز خون بودن: بسیار اندوهگین بودن
همه موبدان سر فگنده نگون
پر از هول دل دیدگان پر ز خون
۸۳/ضحّاک/۱

دیدگان را شستن: بیشرمی کردن
سخن سلم پیوند کرد از نخست
ز شرم پدر دیدگان را بشست
۳۲۰/فریدون/۱

دیده: چشم
گرامی‌تر از دیده آن را شناس
که دیده به دیدنْش دارد سپاس
۸۰/فریدون/۱

دیده (از کسی) خواستن: کنایه از چیز بسیار بزرگی از کسی خواستن
که گر پادشا دیده خواهد ز من
و گر دشت گردان و تخت یمن
۱۳۰/فریدون/۱

دیده (به جایی) بر: چشم به جایی دوخته بودن
همه شهر دیده به درگاه بر
خروشان بر آن روز کوتاه بر
۴۷۸/ضحاک/۱

دیده به دیدنش سپاس داشتن: چشم از دیدن او شکرگذار بودن، کنایه از بسیار عزیز بودن
گرامی‌تر از دیده آن را شناس
که دیده به دیدنْش دارد سپاس
۸۰/فریدون/۱

دیده و دل پُر از (کسی) دیدن: احساس مهر بسیار به کسی کردن
چو چشمش به روی فریدون رسید
همه دیده و دل پر از شاه دید
۳۵۰/فریدون/۱

دیر ماندن: عمر دراز داشتن (دعا)
شما دیر مانید و خرّم بوید
به رامش سوی ورزش خود شوید
۴۵۷/ضحاک/۱

دیر ناسودن: دیر نیاسودن، کنایه از درنگ

نورزیدن
فریدون چو بشنید ناسود دیر
کمندی بیاراست از چرم شیر
۴۴۸/ضحاک/۱

دیریاز: طولانی
در ایوان شاهی شبی دیریاز
به خواب اندرون بود با ارنواز
۴۳/ضحّاک/۱

دینار: کنایه از سکه
همه یال اسپان پر از مشک و می
پراگنده دینار در زیر پی
۱۷۸/فریدون/۱

دیو و پری: کنایه از غیرآدمیزاد
نگه کن که هوش تو بر دست کیست
ز مردم شمار ار که دیو و پریست
۶۷/ضحّاک/۱
|| کنایه از موجودات غیبی
همی زین فزون بایدم لشکری
هم از مردم و هم ز دیو و پری
۱۹۱/ضحّاک/۱

دیومردم: آدم دیومانند
یکی لشکری خواهم انگیختن
ابا دیومردم برآمیختن
۱۹۲/ضحّاک/۱

دیهیمجوی: تاججوی
به اروندرود اندرآورد روی
چنان‌چون بود شاه دیهیمجوی
۲۹۳/ضحاک/۱

را: برای
بدو گفت پردخته کن سر ز باد
که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
۸۷/ضحّاک/۱

راز: مخفیانه
رسیدند پس یک به دیگر فراز
سخن راندند آشکارا و راز
۳۱۷/فریدون/۱

راز (کسی را) اندر نهفت داشتن: آبروی کسی را نبردن
نهانش نوا کرد و با کس نگفت
همی راز او داشت اندر نهفت
۲۰/فریدون/۱

راز (با کسانی) زدن: سرّ را پیش کسانی

برملا ساختن
همی کرد خواهد ز چشمم جدا
یکی راز خواهم زدن با شما
۱۰۷/فریدون/۱

راز بر دل (کسی) گشاده شدن: راز را در یافتن
سخن را چو بشنید ازو ارنواز
گشاده شدش بر دل پاک راز
۳۴۷/ضحاک/۱

راز پرسیدن: جریان را جویا شدن
نه آسیمه گشت و نه پرسید راز
نیایش‌کنان رفت و بردش نماز
۳۷۳/ضحاک/۱

راز داشتن: پنهان کردن
از آن پس هر آن کس که بودش نیاز
همی‌داشت روز بدِ خویش راز
۱۹/فریدون/۱

راز سپهری: راز آسمانی
ندانم چه شاید بدن زین سپس
که راز سپهری ندانست کس
۲۲۵/ضحّاک/۱

راز گشادن: چیز پوشیده را معلوم کردن
به شاه جهان گفت پس ارنواز
که بر ما بباید گشادنْت راز
۵۹/ضحّاک/۱

راست رفتن: مستقیماً رفتن
بدانست خود کافریدون کجاست
سر اندرکشید و همی‌رفت راست
۲۳۴/ضحّاک/۱

راستان: درستکاران، درست‌اندیشان
ز بیم سپهبد همه راستان
بدان کار گشتند همداستان
۱۹۶/ضحّاک/۱

راستی بازجستن: جویای واقعیت شدن
سخن سربسر مهتران را بگوی
پژوهش کن و راستی بازجوی
۶۶/ضحّاک/۱

راستی نکردن: درستی نورزیدن
نجستی جز از کژّی و راستی
نکردی به بخش اندرون راستی
۳۲۸/فریدون/۱

راستی: درستی
همه راستی خواستم زین سخن
ز کژّی نه سر بود پیدا نه بن
۳۷۷/فریدون/۱

راغ: سبزه‌زار
چنان شد که بفسرد هامون و راغ
به سر بر نیاراست پرّید زاغ
۱۹۹/فریدون/۱

رامش گزیدن: شاد شدن
فریدون چو می دید رامش گزید
شبی کرد و جشنی چنانْچون سزید
۳۸۴/ضحاک/۱

رامش: شادی، آسودگی خاطر
برفتند با رامش و خواسته
همه دل به فرمانش آراسته
۴۵۹/ضحّاک/۱
|| سرود و ترانه:
کسی کو به رامش سزای من است
به دانش همان دل‌زدای من است
۳۸۰/ضحاک/۱

رامِشگر: نوازنده
نبید آر و رامشگران را بخوان
بپیمای جام و بیاری خوان
۳۷۹/ضحاک/۱

راه برگرفتن: راه افتادن
چو دیدند پرمایگان روی شاه
پیاده دوان برگرفتند راه
۲۴۱/فریدون/۱

راه بستن: بی‌تأثیر کردن
بر آن بندجادو ببستند راه
نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه
۲۰۲/فریدون/۱

راهِ بیراه: راه منحرف
گر از راه بیراه یکسو شوی
و گر برنهمْت افسر بدخوی
۲۳۶/فریدون/۱

راهِ بیره: بیراهه
سپاه فریدون چو آگه شدند
همه سوی آن راه بیره شدند
۴۲۰/ضحاک/۱

راهجوی: چاره‌جوی
شنید این سخن مردم راهجوی

که ضحاک را زو چه آمد به روی
۱۱۴/فریدون/۱

راه درمان (کسی) ساختن: از راهی درمان کسی را کردن
خورشگر ببردی به ایوان اوی
همی‌ساختی راه درمان اوی
۱۳/ضحّاک/۱

راه دیدن: مصلحت دانستن
ازو آرزوهای پرمایه خواه
که کردار آن را نبینند راه
۱۲۳/فریدون/۱

راهجوی: تیزدو (اسب)
نشست از بر بارهٔ راهجوی
سوی شاه ضحاک بنهاد روی
۳۸۶/ضحاک/۱

رایْ دیدن: مصلحت دیدن
که ما همگنان این نبینیم رای
که هر باد را تو بجنبی ز جای
۱۱۷/فریدون/۱

رایِ فرّخ زدن: کنایه از خوب گفتگو کردن
کنونْتان بباید بر او شدن
به هر بیش و کم رای فرّخ زدن
۱۴۹/فریدون/۱

رای فرّخ نهیدن: خوب گفتگو کردن
کنونْتان بباید بر او شدن
به هر بیش و کم رای فرّخ زدن
۱۴۹/فریدون/۱

رای نبودن: مصلحت نبودن
بدو گفت مادر که این رای نیست
ترا با جهان سربسر پای نیست
۱۷۸/ضحّاک/۱

رای: اندیشه
بجز رای و دانش چه اندرخورد
پسر را که چونان پدر پرورد ۱۷۱/فریدون/۱
|| را:
همان گنج‌ها را گشادن گرفت
نهاده همه رای دادن گرفت
۲۵/فریدون/۱
|| رَی، میل و رغبت
چو شد نوش خورده شتاب آمدش
گران شد سرش رای خواب آمدش
۲۸۳/ضحّاک/۱

رخ (ـِکسی) از شادمانی ارغوان شدن: گل از گل کسی شکفتن
شد از شادمانی رخش ارغوان
که تن را جوان دید و دولت جوان
۲۸۱/ضحاک/۱

رخ (ـِکسی) لاژورد شده بودن: کنایه از مرده بودن
به نزد سه داماد آزادمرد
که بیند رخانْشان شده لاژورد
۲۰۴/فریدون/۱

رخْ پر از خوی: بسیار شرمگین
سه افسرور از پیش سه تاجور
رخانْشان پر از خوی و شرم پدر
۱۹۱/فریدون/۱

رخْ پُر از رنگ بودن: خجالت بسیار کش یدن
سوی خانهٔ رفتند با ناز و شرم
پر از رنگ رخْ لب پر آوای نرم
۱۹۲/فریدون/۱

رخسار (ـهٔ کسی) تر بودن: شرم داشتن
لب موبدان خشک و رخساره تر
زبان پر ز گفتار یک با دگر
۷۷/ضحّاک/۱

رسم کیی: آیین شهریاری
پرستنده کریش در پیش خویش
نه رسم کیی بد نه آیین کیش
۴۱/ضحّاک/۱

رفتنی بودن: در حال رفتن بودن
که من رفتنی‌ام سوی کارزار
ترا جز نیایش مباد ایچ کار
۲۴۷/ضحّاک/۱

رنجه شدن: رنجیدن
دگر گفت کین زشت راه دراز
شدی رنجه اندر نشیب و فراز
۳۵۶/فریدون/۱

رنگ آمیختن: نیرنگ زدن
بدانست شاه گرانمایه زود
کز آمیختنْ رنگ نایدْش سود
۱۸۹/فریدون/۱

روان (ـِکسی را) پاره خواستن: کنایه از چیز بسیار بزرگی از کسی خواستن
و گر پاره خواهی روانم تراست
گروگان کنم جان بدانکت هواست
۱۳۰/ضحّاک/۱

روان: جان
همی کرد باید کزان چاره نیست
که فرزند و شیرین روانم یکیست
۱۳۷/ضحّاک/۱

رودبان: نگهبان رود
چو آمد به نزدیک اروندرود
فرستاد زی رودبانان درود
۲۹۶/ضحاک/۱

روز (کسی) جز به کسی روشن نبودن: همهٔ خوشی‌های زندگی کسی از کسی بودن
پدر بد ترا مر مرا نیک شوی
نبد روزْ روشن مرا جز بدوی
۱۶۱/ضحّاک/۱

روز بد: هنگام تنگدستی
از آن پس هر آن کس که بودش نیاز
همی‌داشت روز بدِ خویش راز
۱۹/فریدون/۱

روز روشن (بر کسی) لاژورد شدن: روز روشن کسی شب تار گشتن
نه آرام بودش نه خواب و نه خَورد
شده روز روشن برو بر لاژورد
۱۰۷/ضحّاک/۱

روز و شب به نام (ـِکسی) لب گشادن: کنایه از همواره به یاد کسی بودن
چنان بد که ضحّاک را روز و شب
به نام فریدون گشادی دو لب
۱۸۴/ضحّاک/۱

روزبان: دژخیم
از آن روزبانان مردم‌کشان
گرفته دو مرد جوان را کشان
۲۵/ضحّاک/۱

روزگار بردن (به چیزی): وقت تلف کردن، فرصت را از دست دادن
بدانست کافسون نیاید به کار
نباید بدین برد خود روزگار
۲۰۸/فریدون/۱

روزگار به مردمْ خرّم بودن: آدم از آدم خوش بودن
که خرّم به مردم بود روزگار

نه نیکو بود بی‌سپه شهریار
۸۴/فریدون/۱

روزگار بهی: زمان خوبی و خوشی
ز ضحاک شد تخت شاهی تهی
سر آمد برو روزگار مهی
۱۴/فریدون/۱

روزگار: زمان، وقت در دست
سه روز اندر آن کار شد روزگار
سخن کس نیارست کرد آشکار ۸۰/ضحّاک/۱
|| زمانی زیاد:
بدو گفت کین کودک شیرخوار
ز من روزگاری به زنهار دار
۱۲۸/ضحّاک/۱

روزگار: کنایه از جهان و زمان
بَرو آفرین کرد کای شهریار
همیشه بزی تا بود روزگار
۳۷۴/ضحاک/۱

روزگاری دراز برآمدن: زمان بسیاری سپری شدن
برآمد برین روزگاری دراز
کشید اژدها را به تنگی فراز
۱۰۸/ضحّاک/۱

روشن بودن: واضح بودن
مرا در نهانی یکی دشمن است
که بر بخردان این سخن روشن است
۱۸۹/ضحّاک/۱

روشنْ جهان‌بین: کنایه از نورچشم و بسیار عزیز
پس‌آنگه سه روشن جهان‌بین من
سپارم بدیشان به آیین من
۱۳۸/فریدون/۱

روشنْ روان: جان برخوردار از نور اش راق
پدرْت آن گرانمایه مرد جوان
فدا کرد پیش تو روشن روان
۱۶۴/ضحّاک/۱

روشن‌دل و پاکـتن: کسی که هم روانش پاک باشد و هم تنش
سخن‌گوی و روشن‌دل و پاکـتن
سزای ستودن به هر انجمن ۱۵۳/فریدون/۱

روشن‌دل: روشن‌ضمیر
سخن‌گوی و روشن‌دل و پاکـتن
سزای ستودن به هر انجمن ۱۵۳/فریدون/۱
|| روشن‌ضمیرانه:
خردمند و روشن‌دل و پاکـتن
بیامد بر سرو شاه یمن
۶۴/فریدون/۱

روم و خاور: بخش نخست جهان چنان که فریدون بخش کرده بود
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سیم دشت گردان ایران‌زمین
۲۷۱/فریدون/۱

روی آب: یکی از دو طرف رود
که کشتی و زورق هم اندر شتاب
گذارید یکسر بدین روی آب
۲۹۶/ضحاک/۱

روی اندرآوردن: روی کردن، روی نهادن
به اروندرود اندرآورد روی
چنان‌چون بود شاه دیهیم‌جوی
۲۹۳/ضحاک/۱

رویْ تابیدن: روی برگرداندن
گرانمایه از پیش تخت بلند
بتابید روی از نهیب گزند
۱۰۴/ضحّاک/۱

رویْ سرخ کردن: کنایه از خشم گرفتن
چرا پیش تو کاوهٔ خام‌گوی
به سان همالان کند سرخ روی
۲۱۹/ضحّاک/۱

روی نهادن: روی کردن، سوی کسی گر ایبدن
هر آن کس کزان پیشه بد نامجوی
به سوی فریدون نهادند روی
۲۵۹/ضحّاک/۱
|| قصد عزیمت کردن:
جهاندار ضحاک از آن گفت اوی
به جوش آمد و زود بنهاد روی
۴۱۶/ضحاک/۱

روی‌پوشیده: کسی که رویش را نامحرم ندیده باشد
گراینده هر سه به پیوند من
به سه روی‌پوشیده فرزند من
۱۰۹/فریدون/۱

ره نوردیدن: راه پیمودن
فرستاده را گفت ره برنورد
نباید که یابد ترا باد و گرد
۳۲۱/فریدون/۱

رها آمدن: نجات یافتن
بدان تا جهان از بد اژدها
به فرمان گرز من آید رها
۴۶۴/ضحاک/۱

رها یابیدن: نجات یافتن
بیامد به سان یکی اژدها
کزو شیر گفتی نیابد رها
۲۲۳/فریدون/۱

رَهِش سپردن: راه سپردن، راه پیمودن
چو بخشایش آورد نیکی‌دهش
به نیکی بباید سپردن رهش
۴۶۵/ضحاک/۱

رَهِش: راه
چو بخشایش آورد نیکی‌دهش
به نیکی بباید سپردن رهش
۴۶۵/ضحاک/۱

رهنمای کردن: راهنمایی کردن
سخن را چو بشنید ازو کدخدای
بکرد آنچ گفتش بدو رهنمای
۳۸۲/ضحاک/۱

رهنمون: دلیل
دلش گشت غرقه به آز اندرون
پراندیشه بنشست با رهنمون
۱۸۹/فریدون/۱

رهی: چاکر
زن ایرج نیک‌پی را سهی
کجا بد به خوبی سهیلش رهی
۲۶۳/فریدون/۱

ز (جایی) سر اندرکشیدن: کنایه از ز جایی رفتن
یکایک ز ایران سر اندرکشید
پژوهید و هر گونه گفت و شنید
۶۰/فریدون/۱

ز (کسی) آتش بر سر کسی آمدن: از دست کسی بسیار مصیبت کشیدن
یکی بی‌زبان مرد آهنگرم
ز شاه آتش آید همی بر سرم
۲۰۲/ضحّاک/۱

ز بالا پیْ برْ زمین برنهادن: پیاده شدن
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد
بیامد فریدون به کردار باد
۴۴۳/ضحاک/۱

ز پیش (ِکسی) برون آمدن: از نزد کسی رفتن
ز پیش فریدون برون آمدند
پر از دانش و پرفسون آمدند
۱۷۰/فریدون/۱

ز پیلی ژیانْ گوشیْ پسند کردن: کنایه از چیز اندکی را از چیز کلانی برگزیدن
ز پیلی ژیان کرده گوشی پسند
منش پست و بالا چو سرو بلند
۲۹۵/فریدون/۱

ز تابنده خورشید تا تیره خاک: کنایه از همه چیز
جهان مر ترا داد یزدان پاک
ز تابنده خورشید تا تیره خاک
۳۲۶/فریدون/۱

ز تاج و کمرْ نام (کسی را) بستردن: کنایه از پادشاهی کسی را به هیچ انگاشتن
به مردی نشیند به آرام تو
ز تاج و کمر بسترد نام تو
۳۹۹/ضحاک/۱

ز جان دست شستن: تن به مرگ سپردن
و گر نشنود بودنی‌ها درست
بباید همیدون ز جان دست شست
۷۸/ضحّاک/۱

ز جای جستن: بسیار ترسیدن
بجستند خورشیدرویان ز جای
از آن غلغل نامور کدخدای
۵۳/ضحّاک/۱

ز دربند (ِکسی) برون آمدن: از قید کسی رها شدن
به فرمان شاه این سه فرزند من
برون آنگه آید ز دربند من
۱۳۳/فریدون/۱

ز درگه پدید آمدن: داخل بنا شدن
کی نامور پاسخ آورد زود
که از من شگفتی بباید شنود
۲۲۱/ضحّاک/۱

ز دل (ِکسی) آگه شدن: از احساس کسی خبردار گشتن
ز دلشان همی خواست کاگه شود
ز بدها گمانیش کوته شود
۲۲۲/فریدون/۱

ز راه سزا: همان گونه که سزاوار است
فریدون فرزانه بنواختْشان
ز راه سزا پایگه ساختْشان
۴۶۰/ضحاک/۱

ز فرمان پیچیدن: نافرمانی کردن
همی محضر ما به پیمان تو
بدرّد بپیچد ز فرمان تو
۲۲۰/ضحّاک/۱

ز گفتار (ِکسی) نگذشتن: بی‌شک به فرمان کسی کردن
همه پیر و برناش فرمان بریم
یکایک ز گفتار او نگذریم
۴۲۹/ضحاک/۱

ز مادر جدا شدن: زاییده شدن
ز مادر جدا شد چو طاوس نر
به هر موی بر تازه رنگی دگر
۱۱۵/ضحّاک/۱

ز مادر نزادن: زاییده نشده بودن
هنوز آن سپهبد ز مادر نزاد
نیامد گه پرسش و سردباد
۹۳/ضحّاک/۱

ز مردم شماردن: آدم به حساب آوردن
نگه کن که هوش تو بر دست کیست
ز مردم شمار ار که دیو و پریست
۶۷/ضحّاک/۱

ز مشک و ز عنبر سرشته نبودن: کنایه از خلقت ویژه‌ای نداشتن
فریدون فرّخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
۴۸۹/ضحاک/۱

ز نزدیک (کسی) بیرون شدن: کنایه از کسی را تنها گذاشتن
سوی لشکر آفریدون شدند
ز نزدیک ضحاک بیرون شدند
۴۲۷/ضحاک/۱

ز هر کام و هر خواسته بی‌نیاز: برآورده شده بودن همهٔ آرزوها
ز هر کام و هر خواسته بی‌نیاز
به هر آرزو دست ایشان دراز
۸۷/فریدون/۱

ز یک دست: در یک طرف
ز یک دست سرو سهی شهرناز
به دست دگر ماهرویْ ارنواز
۳۷۲/ضحاک/۱

زبان‌آور: خوش‌صحبت
زبان‌آوری چرب‌گوی از میان
فرستاد نزدیک شاه جهان
۳۱۲/فریدون/۱

زبان (ِکسی) پر ز گفتار بودن: سخن بسیاری برای گفتن داشتن
لب موبدان خشک و رخساره تر
زبان پر ز گفتار یک با دگر
۷۷/ضحّاک/۱

زبان (ِکسی) راستی را برآراستن: سخن راست گفتن
سخن راستی را برآراسته
خرد ساخته کرده بر خواسته
۱۵۴/فریدون/۱

زبان برگشادن: آغاز به سخن گفتن کردن
بفرمود پس تا زبان برگشاد
شنیده سخن سربسر کرد یاد
۳۶۲/فریدون/۱

زده‌فال: فال گرفته‌شده
دلش زان زده‌فال پرآتش است
همه زندگانی برو ناخَوش است
۳۶۰/ضحاک/۱

زمانْ سرآمدن: مردن
برآورد سرما و باد دمان
بدان تا سرآید بریشان زمان
۱۹۳/فریدون/۱

زمان نیامدن: زمان مرگ کسی فرا نرسیده بودن
بیامد سروش خجسته دمان
مزن گفت کو را نیامد زمان
۴۴۵/ضحاک/۱

زمانه (به کسی) بازآمدن: بخت به کسی بر گشتن
سراسر زمانه بود گشت باز
برآمد برین روزگاری دراز

۲/ضحّاک/۱

زمانه بر (کسی) بسر آمدن: مردن
که بر من زمانه کی آید بسر
کرا باشد این تاج و تخت و کمر
۷۵/ضحّاک/۱

زمین (بر کسی) تنگ شدن: از روزگار بسیار به تنگ آمدن
فریدون که بودش پدر آبتین
شده تنگ بر آبتین بر زمین
۱۱۹/ضحّاک/۱

زمین از کسی پردَخته گشتن: مردن
کجا گفته بودش یکی پیش‌بین
که پردَخته کی گردد از تو زمین
۳۵۸/ضحّاک/۱

زمین پر گفت‌وگوی کردن: همه کس را دچار دشواری‌ها نمودن
زمین کرده ضحّاک پر گفت‌وگوی
به گرد جهان بر همین جست‌وجوی
۱۱۸/ضحّاک/۱

زمینْ پرآشوب گشتن: همه جا بسیار آشفته شدن
چو این کار آن جوید آن کار این
سراسر پرآشوب گردد زمین
۴۵۵/ضحّاک/۱

زمین را بوسیدن: سجده کردن
زمین را ببوسید و چربی نمود
بر آن کهتری آفرین برفزود
۶۷/فریدون/۱

زمین را به بوسه پسودن: لب خود را به خاک پای کسی مالیدن
فرستاده چون دید سجده نمود
زمین را سراسر به بوسه پسود
۳۵۳/فریدون/۱

زمین را سپهرِ همایون بودن: سرور بسیار بزرگ و خوش‌شگونی بودن
کجا نام او آفریدون بود
زمین را سپهر همایون بود
۹۲/ضحّاک/۱

زمینْ هفت کشور: کنایه از سرتاسر جهان
زمین هفت کشور به فرمان تست
دد و دیو و مردم نگهبان تست
۵۶/ضحّاک/۱

زندگانی (بر کسی) ناخَوش بودن: زندگی به کام کسی تلخ بودن
دلش زان زده‌فال پرآتش است
همه زندگانی برو ناخَوش است
۳۶۰/ضحّاک/۱

زنده: کلان
ابا کوس و با زنده پیلان مست
همان گرزهٔ گاوپیکر به دست
۲۳۹/فریدون/۱

زنده‌پیل ژیان: کنایه از دلاور خشمگین
ببستش به بندی دو دست و میان
که نگشاد آن زنده‌پیل ژیان ۴۴۹/ضحّاک/۱
|| کنایه از ضحّاک:
ببستش به بندی دو دست و میان
که نگشاد آن زنده‌پیل ژیان
۴۴۹/ضحّاک/۱

زنده‌پیل: فیل بزرگ
ورا تور خوانیم شیر دلیر
کجا زنده‌پیلش نیارد به زیر
۲۴۵/فریدون/۱

زنهار سپردن: امانت دادن
به یزدان همی‌گفت زنهار من
سپردم ترا ای جهاندار من
۲۵۰/ضحّاک/۱

زنهار: امانت
بدو گفت کین کودک شیرخوار
ز من روزگاری به زنهار دار
۱۲۸/ضحّاک/۱
|| پیمان
ببینم که‌شان دل پر از داد هست
به زنهارشان دست گیرم به دست
۱۳۷/فریدون/۱

زنهارگیر: به امانت گیرنده
سه سالش پدروار از آن گاو شیر
همی‌داد هشیار زنهارگیر
۱۳۳/ضحّاک/۱

زو: از او
چو بشنید ضحّاک بگشاد گوش
ز تخت اندرافتاد و زو رفت هوش
۱۰۳/ضحّاک/۱

زه: آفرین
چنین گفت کاری همینست زه
مهین را به مه داد و که را به که

۱۸۹/فریدون/۱

زی: سویِ
چو آمد بهٔ نزدیک اروندرود
فرستاد زی رودبانان درود
۲۹۶/ضحّاک/۱

زیان آمدن: زیان رسیدن
میانین نشیند هم اندر میان
بدان که‌ت به دانش نیاید زیان
۱۶۴/فریدون/۱

زیبا (ی چیزی): شایستهٔ چیزی
از آن پس بدیشان نگه کرد شاه
که گشتند زیبای تخت و کلاه
۵۱/فریدون/۱

زیبا بودن: شایسته بودن
پسر خود گرامی بود شاه را
به ویژه که زیبا بود گاه را
۱۲۸/فریدون/۱

زیر خاک کردن (کسی را): کسی را کشتن و بر باد ساختن
که گر اژدها را کنم زیر خاک
بشویم شما را سر از گرد پاک
۲۶۶/ضحّاک/۱

زین سپس: من بعد
ندانم چه شاید بدن زین سپس
که راز سپهری ندانست کس
۲۲۵/ضحّاک/۱

زین: از این
شب تیره‌گون خود بتر زین کند
به زیر سر از مشک بالین کند
۴۰۶/ضحّاک/۱

زین‌گونه: به همین نحو
همی‌راند زین‌گونه تا شیرخوان
جهان را چن این بشنوی پیر خوان
۴۷۳/ضحّاک/۱

زیبدن: زندگی کردن
فریدون بدیشان سخن برگشاد
که خرّم زیید ای دلیران و شاد
۲۵۵/ضحّاک/۱

ژرف‌بین: ژرف‌اندیش
یکی ژرف‌بین است شاه یمن
که چون او نباشد به هر انجمن
۱۵۶/فریدون/۱

گارد جاویدان شاهنشاهی

شیوه‌ی رزم، حمل سلاح، سوارکاری و آموختن تیراندازی

نویسنده: نبیل راستانی*

مترجم: حسام‌الدین شافعیان

گارد جاویـدان (انوشـه) نیروهـای خبره دسـت چینی بودند که از زمان کودکی به عنوان گارد سـلطنتی شـاهان هخامنشـی تربیت می‌شدند. بنا به هرودوت از آن روی آن‌ها را جاویدان می‌خواندند که هیچ‌گاه از شمار ده هزار نفر آن‌ها کم نمی‌شد و اگر فردی کشته و یا مریض می‌شد، جای خالی او را با کسـی دیگر پر می‌کردند. بـه همین ترتیب به تعداد آن‌ها اضافه هم نمی‌کردند. آجرهای لعاب داده شـده رنگی و نقش برجسـته‌های کنده شده بازمانده از دوران هخامنشیان آن‌ها را در رداهایی که استادانه دوخته شده‌اند و جواهرآلات طلایی نشـان می‌دهد اما احتمالا از این پوشاک و لوازم تنها به مناسبت جشن‌ها استفاده می‌کردند.

تاسیس و شکل‌گیری گارد جاویدان

کوروش کبیر که به راستی «شاه چهار گوشه جهان» بود، فرمانروای قدرتمندترین امپراتوری روی زمین بود. آشوری‌ها، بابلی‌ها، مادها، کردها، لیدیایی‌ها، پارت‌ها، تورک‌ها، ارمنیان و ایونی‌هـا همگی زیـر تسـلط ایرانیان پارسـی بودند. این امپراتوری از رود سـند تا تنگه داردانل (هلنسپُنتُس) در مرز با اروپا گسـترش داشت. در طول نبردهای کوروش، ده هزار تن از بهترین سربازانش گردهم آمدند تا یک هنگ جدید به وجود آورند یعنی گارد جاویدان که همگی ایرانیانی بودند که تا پای مرگ وفادارانه به پادشاه خدمت می‌کردند.

سواره‌نظام ماد در دوران هخامنشیان

مرگ کـوروش به صـورت یـک راز باقی مانده اسـت. هرودوت تاریخ‌دان یونانی می‌گوید او علیه ارتش ماسـاگت‌ها (سـکاهای خاوری) کشته شـده و سر قطع شده‌اش غرق در خون شـده بود. کتزیاس (پزشک دربار هخامنشی) ادعا کرد که او در حالی که قصد داشت شورشی از جانب کمانداران و سوارکاران سکاها و هندی‌ها و فیل‌های جنگیشان را سرکوب کند در عین اینکه شـمار سـپاهش بسیار از آن‌ها بیشتر بود کشته شد. اما گزنفون در کوروشنامه خود می‌نویسد کوروش در آرامش در پایتخت خود، پاسارگاد درگذشت.

سلاح‌ها و شیوه‌های تمرین

تن‌ها ایرانیان می‌توانستند به گارد جاویدان ملحق شوند. بنا به گفته استرابو آن‌ها از دوران کودکی تمرینات سختی را متحمل می‌شدند و باید قادر به تحمل سختی‌های شدیدی باشند و یاد بگیرند چطور به کمک میوه‌های وحشی چون پسته، بلوط، انار و گلابی زنده بمانند. پسران جوان باید می‌توانستند یک اسب وحشی را رم کنند. آن‌ها شیوه رزم، حمل سلاح، اسب سواری و هنر تیر اندازی را یاد می‌گرفتند. هرودوت اظهار می‌کند که افراد گارد جاویدان در نوجوانی در سن پانزده سالگی وارد گارد شده و در پنجاه سالگی بازنشسته می‌شدند و به آن‌ها مقرری بازنشستگی پرداخت می‌شد. جاویدان‌ها زره سنگین پرز دار «شبیه به پولک ماهی» می‌پوشیدند و سپری چرمین و ضخیم حمل می‌کردند که جوش داده شده بودند. آن‌ها کلاههایی نمدین داشتند که می‌شد آن را روی صورتشان بکشند و بدین ترتیب خود را از گزند باد و گرد و غبار در دشت‌های بی‌آب و علف ایران دور بدارند. همچنین ممکن است که در حین نبرد از کلاهخودهای برنزی استفاده می‌کردند. سپرهای «مشهور ویولن مانند» گارد جاویدان از چوب و تَرکه ساخته شده بود. این سپرها را هم برای دفاع و هم برای حمله به حریف به کار می‌بردند.

سه سلاح حمله پیاده نظام گارد جاویدان عبارت بودند از: اول شمشیر تیزی که از چوب درخت زبان گنجشک ساخته می‌شود و کاربرد آن فرو بردن در بدن حریف بود، دومی نیزه میان بردی بود که دو و نیم متر طول داشت و سومی یک کمان بلند دوربرد بودو در دست افرادی که طرز کار با آن را بلد بودند به سلاحی بسیار قوی وکشنده تبدیل می‌شد. افراد گارد جاویدان می‌توانستند دشمن را حتی در حال حرکت کردن هدف قرار دهند. ممکن است که برای تاثیر گذاری بیشتر بر روی دشمنان، تیرها را به سم مار کبرای هندی آغشته می‌کردند با این حال هیچ مدرک استواری در این مورد در دست نیست.

سلاح نبرد تن به تن شمشیر دولبه بود. این شمشیر تیز ۱. ۲۵ متری به شکلی تشریفاتی زینت یافته و نقش سر شیر طلایی بر آن قلم زنی شده بود. کاربرد آن سوراخ کردن و ایجاد برش بود. با این حال از این شمشیر به ندرت و تنها در دوئل با جنگجویان رده بالای دیگر استفاده می‌شد. دیگر سلاح مورد استفاده، ساگاریس (تبرزین) افسانه‌ای مشهور بود که در حقیقت یک سلاح شبیه به تبر بود که با آن می‌شد دشمنان را از اسب به زیر کشید و زره‌های سنگین را خرد کرد. از مهم‌ترین کاربردهای این جنگ افزار، استفاده از آن علیه سربازان پیاده مسلح یونانی و سوارکاران سکایی بود. زره‌های مدور هوپلون یونانی که از چوب بلوطی به ضخامت دو اینچ ساخته شده بود را می‌شد به وسیله تبرزین تکه تکه کرد.

به نظر می‌رسد که در انتهای نیزه گارد جاویدان بسته به رتبه‌شان یک انار نقره‌ای یا طلایی نصب شده بود و به این ترتیب نیزه‌شان در دستان سربازان گارد متعادل باقی می‌ماند. مطابق برخی مورخین و دانشمندان آن‌ها زنجیرها و دستبندهای طلایی نیز داشتند که شاید به رده بالای نظامی آن‌ها و ثروتشان در میان ارتش هخامنشیان اشاره داشته باشد.

شمشیر آکیناکه هخامنشی- به نشان‌های شیر و قوچ که هر دو از نمادهای ایران باستان بودند توجه کنید (برگرفته از Manouchehr Moshtagh Khorasani, Arms & Armor from Iran: The Bronze Age to the End of the Qajar Period , ۲۰۰۶).

سازماندهی گارد جاویدان

گارد جاویدان بر حسب کیفیت سربازان و وضعیت اجتماعیشان به هنگ‌های مختلفی تقسیم می‌شدند. بلند مرتبه‌ترین سربازان گارد عضو «هنگ ارغوانی» بودند که نیروهای ویژه گارد جاویدان محسوب شده و محافظان مطمئن پادشاه بودند. رنگ ارغوانی مورد استفاده آن‌ها موسوم به «ارغوانی صوری» که از نوعی حلزون دریایی به دست می‌آمد بسیار گران قیمت بود. این بخش هزار نفره از گارد جاویدان در انتهای نیزه خود انار طلایی داشتند در حالی که بر نیزه نه هزار نفر دیگر انار نقره‌ای مرصع به چشم می‌خورد. هنگ‌های دیگر گارد جاویدان زرد، قرمز و آبی بودند. در پی هنگ‌های گارد جاویدان کاروانی از آذوقه آن‌ها در کنار معشوقه‌ها و خدمه‌شان بر روی شترها و قاطرها حمل می‌شدند. این آذوقه‌هایی تنها جهت مصرف آن‌ها تدارک دیده شده بود. برخی از افسران رده بالای گارد شاهنشاهی باید برای اثبات شجاعت و مهارت خود در یک نبرد، شیر، یوزپلنگ یا پلنگ می‌کشتند- مشابه آنچه در مورد شاهان امپراتوری هخامنشی رواج داشت. این افسرها آنگاه پوست آن حیوانی که توانستند بکشند را می‌پوشیدند.

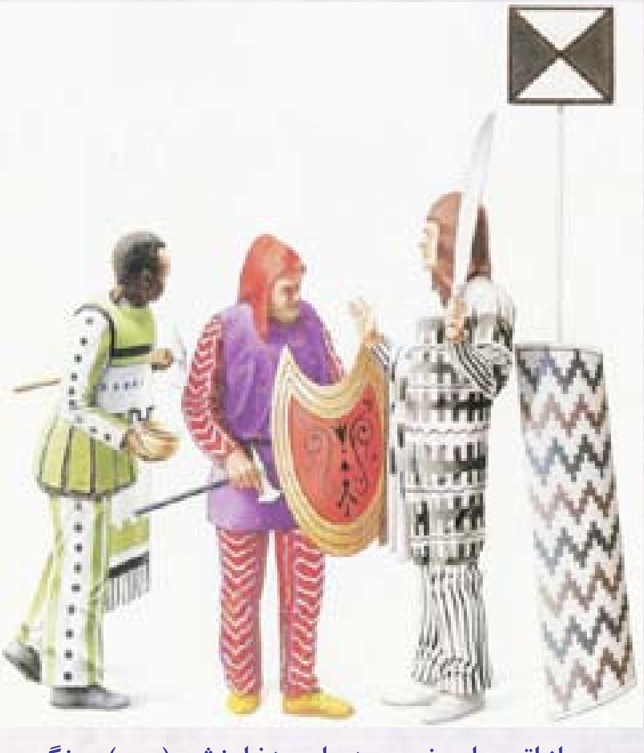

سرباز اتیوپیایی نیروی دریایی هخامنشی (چپ)، جنگجوی ایرانی (میانه) و نیزه‌دار ایرانی (راست) (نیکولاس ویکتور سکوندا، کتاب ارتش هخامنشیان)

حضور در جنگ‌ها

گارد جاویدان بیش از هر چیز به خاطر جنگ در برابر یونانیان شهرت دارند، احتمالا برخوردهای بیشتری بین یونانیان و گارد جاویدان صورت گرفته است، اما هیچ کدام از آن‌ها به اندازه نبرد ترموپیل (۴۸۰ قبل از میلاد) شهرت ندارد. این نبرد که به خوبی در بین مورخان شناخته شده است را رسانه‌ها به شدت اغراق می‌کنند. خشایارشا و ارتش بزرگ او قصد داشتند آتن و سایر دولت‌های پیرامون آن را تصرف کنند. یونانی‌ها تصمیم گرفتند با اتحاد بین خود علیه مهاجمین ایرانی بجنگند. دولت یاغی اسپارت فرماندهی ارتش را بر عهده داشت. شاه اسپارت «لئونیداس اول» تصمیم گرفت که در «ترموپیل/دروازه‌های داغ» که معبر تنگی در شمال یونان راه را بر ارتش ایران ببندد چرا که در آن فضای کافی برای مانور وجود نداشت و آنچه اهمیت می‌یافت کیفیت یک سرباز بود، نه شمار آن. یونانیان با ۷۰۰۰ سرباز (۳۰۰ اسپاتران) در تابستان ۴۷۰ قبل از میلاد به آن تنگه پای گذاشتند. ارتش ایران که به گفته منابع یونانی میلیون‌ها نفر (واضح است که مبالغه آمیز است) بودند در اواخر آگوست یا اوایل سپتامبر به آن محل رسیدند. با وجود اینکه ایرانی‌ها بسیار پرجمعیت‌تر از حریف خود بودند اما یونانی‌ها توانستند در یکی از مشهورترین پایداری‌های تاریخ، ارتش ایران را به مدت هفت روز (شامل سه روز جنگ) متوقف کنند و بالاخره تا آخرین نفر جان سپردند.

در روز اول خشایارشا از اینکه یونانی‌ها با آن جمعیت اندک خود جرات مقاومت در برابر نیروی او را داشتند شوکه شد. آرایش یونانیان «فالانژ» خوانده می‌شد. پیاده نظام‌های یونانی در این آرایش مستطیل شکل سپرها را به یکدیگر قفل کرده، افراد ردیف‌های جلویی نیزه‌ها را برکشیده و از کنار سپرهای ردیف نخست آن‌ها را رو به سوی دشمن می‌گرفتند. از این طریق فالانژها یک دیوار از سپر و جنگلی از نیزه‌هایی که دشمن را نشانه گرفته بودند تشکیل می‌دادند و از این روی حمله به آن‌ها از مقابل بسیار دشوار می‌شد. مزیت دیگر این آرایش نظامی این بود که در هر زمان تعداد بیشتری از سربازان (غیر از ردیف جلو) درگیر جنگ می‌شدند. خشایارشا به لئونیداس پیشنهاد تسلیم شدن داد تا در عوض او و یارانش زنده و آزاد بمانند. اما لئونیداس در پاسخ به درخواست تحویل سلاحش جمله معروف «بیا و خودت آن را بگیر» را گفت.

نبرد آغاز شد، خشایارشا ابتدا سربازان ماد خود را که زره

چرمی پوشیده بودند و نیزه و سپر داشتند به نبرد فرستاد. هزاران نفر از این مردان قتل عام شدند. خشایارشا که تصور می‌کرد یونانیان «کم تعداد اکنون زخمی شده و توان مقاومت کردن ندارند» گَارد جاویدان خود را روانه نبرد کرد.

ظاهر افسران هخامنشیان در حمله خشایارشا به یونان

گارد جاویدان در سپیده دم روز دوم نبرد پیشروی کردند. دو سپاه نیرومند در تنگه‌ای که تنها چَند متر پهنا داشت رو در روی هم قرار گرفتند. فرمانده گارد جاویدان، هیدارنه (به فارسی باستان «ویدارنه» یعنی شکافنده) حمله‌ای را رهبری کرد که این موجب شد که در صفوف یونانیان تزلزل ایجاد شود اما لئونیداس آن‌ها را دوباره بسیج کرد و وقتی گارد جاویدان خود را به نیزه‌های یونانیان زدند تنها خود را به سیخ می‌کشیدند و راه نفوذی نمی‌یافتند. علت این شکست در کیفیت بالاتر سربازان یونانی و اسپارت و همچنین مجهز بودن آن‌ها به سینه پوش برنزی و کلاه خود کورینتوسی بود. تمرینات برتر یونانی‌ها به خصوص اسپارتان‌ها در نتیجه مبارزه روز دوم بسیار موثر بود. سلاح‌های گارد جاویدان هرچند در برابر سایر ارتش‌های آسیا کاملا مناسب بود اما نتوانستند خطر چندانی متوجه یونانی‌ها کند چون زره‌های یونانی‌ها در برابر آن‌ها بسیار مقاوم بودند و گارد جاویدان نمی‌توانستند به راحتی راهی در می‌انشان بگشایند. به علاوه، نیزه‌های دُوی یونانیان در برابر گارد جاویدان بسیار کشنده و موثر ظاهر شد. حتی سپرهای ایرانیان در صورتی که نیرویی با زاویه و سرعت درست وارد می‌شد می‌توانست به چند تکه تقسیم شود.

در اواخر روز دوم که شاه ایرانی در فکر تدبیری برای پس از این بود کمکی غیر منتظره به او رسید. یک خائن در میان یونانیان به نام افیالیس به او راه عبور ارتش ایران از ترموپیل را نشان داد. افیالیس این کار را به امید دریافت پاداش انجام داد حال آنکه خود را برای همیشه بدنام کرد و حتی نام او در زبان یونانی معنای «کابوس» گرفت و به برای همیشه در فرهنگ یونان به صورت نماد خیانت در آمد.

خواجه درباری (چپ) خشایارشا (وسط) نیزه‌دار سلطنتی (راست) (نیکولاس ویکتور سکوندا، کتاب ارتش هخامنشیان)

هردوت گزارش می‌کند که خشایارشا غروب آن روز هیدارنه فرمانده گارد جاویدان را با مردانی تحت فرماندهی‌اش

فرستاد تا از طریق آن مسیر یونانی‌ها را محاصره کنند. اما هردوت اشاره‌ای نمی‌کند که این مردان تحت فرماندهی وی چه کسانی بودند. گارد جاویدان در روز دوم متحمل تلفات سنگینی شده بودند و احتمالا این افراد متشکل از باقیمانده گارد جاویدان و نیروهای تقویتی بودند، در واقع دیودوروس افراد هایدرنه در این ماموریت را ۲۰۰۰۰ تن گزارش کرد. مسیر یاد شده از غرب اردوگاه ایران در امتداد کوه آنوپائیا و در قفای صخره‌هایی بود که در دوجانب مسیر واقع بودند. یک شاخه به مسیر یه فوسیس و دیگری به خلیج مالیان در آلپنوس اولین شهر منطقه لوسریس می‌رفت.

روز آخر نابودی ارتش یونانی از جمله ۳۰۰ اسپاتران معروف را در پی داشت که تا پای مرگ جنگیدند. پس از پیروزی، خشایارشا دستور داد تا اجساد این‌ها را دفن کنند تا به روحیه مردانش لطمه‌ای وارد نشود. خشایارشا که بسیار خشمگین بود دستور داد که سر لئونیداس را از تن جدا کرده و بر دیرکی بیاویزند.

نمونه دیگری از جنگ‌هایی که گارد جاویدان در آن شرکت داشت نبرد ماراتون (۴۵۰ قبل از میلاد)، نبرد سلامیس (۴۸۰ قبل از میلاد) در قبرس، نبرد ایسوس (۳۳۳ قبل از میلاد)، نبرد گوگمل (۳۳۱ قبل از میلاد) و احتمالا نبرد دروازه پارس (۳۳۰ قبل از میلاد) بود که در این دو نبرد آخر اسکندر کبیر به امپراتوری هخامنشی حمله کرده و موجب فروپاشی آن شد.

جاویدان‌ها در رسانه‌ها و فرهنگ عامه

جاویدان‌ها در رسانه‌ها نیز هر از گاهی ظاهر می‌شدند. در فیلم ۳۰۰ که بر مبنای کتاب فرانک میلر ساخته شده بود، تصویری بسیار تخیلی و دور از واقعیت از «گارد جاویدان» ترسیم شده بود. اینجاویدان‌ها نقاب‌هایی فلزی مشابه مِنپوهای ژاپنی بر صورت و یک جفت شمشیر به سبک واکیزاشی‌های ژاپنی با خود داشتند. در فیلم «سیصد اسپاتران» سال ۱۹۶۲ گارد جاویدان بسیار به حقیقت نزدیک‌تر تصویر شده بودند و مطابق با واقعیت نیزه و سپر چوبی حمل می‌کردند. با این حال برخلاف تصاویر تاریخی جامه‌های سیاه و دیگر رنگ‌های تاریک پوشیده بودند. در مستندهای تاریخی از جمله «آخرین ایستادگی ۳۰۰ کلاهخودی که گاردجاویدان می‌پوشید به شکل یک نقاب سیاه به تصویر کشیده شد که تمام صورت را می‌پوشاند ولی آنقدر شفافیت داشت که بشود از پشت آن دید. برنامه تلویزیونی «مرگبارترین جنگجویان» یک جنگ خیالی بین سلت‌های گاول (فرانسه) قرن ششم و گارد جاویدان ترتیب داد که گارد جاویدان پیروز شد. این شبیه سازی بر مبنای تاکتیک‌های کار با سلاح و آموزش‌های جنگاوران بود.

فرتوری یونانی از داریوش بزرگ (نشسته بر تخت در میانه ردیف بالا) که با مشاورانش در مورد احتمال حمله به یونان در ۴۹۰ قبل از میلاد به گفتگو می‌نشینند. شاهزاده خشایارشا در همان ردیف نفر دوم از سمت راست دیده می‌شود.

جاویدان‌ها همچنین در چند بازی کامپیوتری از جمله Rome: Total War: Alexander به عنوان نیروهای زبده شاهان هخامنشی حضور دارند. در این بازی علیرغم ایراداتی چون نداشتن زره و انضباط به صورت کلی دقیق ترسیم شده‌اند. در بازی Civilization III آن‌ها به صورت واحدهای پیاده نظام ایرانی و در قسمت دنباله این بازی به اشتباه به صورت واحد سواره تعبیه شدند.

میراث گارد جاویدان

عنوان «گارد جاویدان» در ارتش ساسانیان احیا شد. مشهورترین واحد اسواران ساسانی «ژایدان/جاویدان» خوانده می‌شدند که ۱۰۰۰۰ نفر عضو آن بودند یعنی درست مانند پیشینیان هخامنشی خود با این تفاوت که این‌ها سواره نظام بودند. وظیفه جاویدان‌ها معمولا تامین امنیت پیشروی‌ها و ورود به نبردها در مواقع حساس بود.

عنوان «جاویدان»ها دوباره تحت حکومت میخائیل هفتم، امپراتور بیزانس/روم شرقی (قدرت: ۱۰۸۱-۱۰۷۱ میلادی) زنده شد. ژنرال او نیکه‌فوروس پس از شکست فاجعه بار در نبرد ملازگرد در برابر ترکان به سال ۱۰۷۱ ارتش مرکزی «تاگماتا» امپراتوری بیزانس را دوباره سازماندهی کرد. او به کمک باقی مانده نیروهای استانی خود گاردی سلطنتی موسوم به جاویدان احداث کرد که بنا به گزارش‌های متعدد تعدادشان هم ۱۰۰۰۰ نفر بود.

قرن‌های بعد در طول جنگ‌های ناپلئونی، سربازان فرانسوی از گاردهای سلطنتی ناپلئون با عنوان گارد جاویدان یاد می‌کردند. در ارتش مدرن ایران در دوره آخرین شاه ایران

نیز افرادی با عنوان گارد جاویدان خدمت می‌کردند که این عنوان را از همان گارد جاویدان باستانی ایران اقتباس کرده بودند. جاویدان‌ها در پادگان لویزان تهران استقرار داشتند. در سال ۱۹۷۸ این نیروهای زبده شامل یک تیپ ۴۰۰۰-۵۰۰۰ نفری و یک گردان از تانک‌های چیفتین بودند. در پی سرنگونی رژیم پهلوی به سال ۱۹۷۹ گارد جاویدان نیز منحل شد.

یک جیانسپار/جان‌سپار که به سبک ساسانیان شمشیر را به جلو اشاره می‌کند. این سبک در غرب به عنوان «جنگ ایتالیایی» معروف می‌باشد. این جنگجویان در جنگ بر علیه سربازان رومی در حمله امپراتور جولیان در ۳۶۳ میلادی که با شکست او مواجه شد شرکت داشتند (اسواران ساسانی، نگارش کاوه فرخ و نقاشی از مرحوم آنگوس مک براید، ۱۳۸۶).

شوالیه‌های سنگین پشتیگبان/پشتیبان گارد سلطنتی به صف‌های سربازان رومی طی حمله ناموفق امپراتور جولیان به ساسانیان ایران در ۳۶۳ میلادی یورش می‌برد (اسواران ساسانی، نگارش کاوه فرخ و نقاشی از مرحوم آنگوس مک براید، ۱۳۸۶).

منابع

از دکتر کاوه فرخ بابت تحقیقات ایشان در زمینه امپراتوری هخامنشیان و نیروهای نظامی آنها و نگارش کتاب Shadows in the Desert: Ancient Persia at War (سایه‌هایی در کویر: ایران باستان در جنگ) و همچنین از پی یر بریان بابت نگارش کتاب «تاریخ امپراتوری هخامنشیان (از کوروش تا اسکندر)» بسیار سپاسگزارم.

Histoire de l’empire perse: De Cyrus à Alexandre, Paris, ۱۹۹۶. Gh. Gnoli, “Antico-persiano anušya- [sic] e gli immortali di Erodoto,” in J. Duchesne-Guillemin and P. Lecoq, eds., Monumentum Georg Morgenstierne I, Acta Iranica ۲۱, Leiden, ۱۹۸۱, pp. ۲۶۶-۸۰. C. Hignett, Xerxes’ Invasion of Greece, Oxford, ۱۹۶۳. A. T. Olmstead, History of the Persian Empire, Chicago, ۱۹۴۸. A. Pagliaro, “Fortuna di parole iraniche in occidente,” Asiatica ۹, ۱۹۴۳, pp. ۳۶-۴۲. Idem, “Riflessi di etimologie iraniche nella tradizione storiografica greca,” Rendiconti dell’Accademia Nazionale dei Lincei. Classe di Scienze morali, storiche e filologiche, ۸th series, vol. ۹, ۱۹۵۴, pp. ۱۳۳-۵۳. N. Sekunda, The Persian Army ۵۶۰-۳۳۰ BC, London, ۱۹۹۲. Wikipedia Alexander the Great and Cyrus the Great.

*این مقاله از نبیل راستانی در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۱۰ در وب سایت Iranian.com درج شده است. در ترجمه تعدادی تصویر اضافه شده اند

قنات، رودخانه پنهان زیرزمین

نویسنده: آرش نورآقایی

مقدمه

ادوارد دوبونو، صاحب نظر سرشناس بین المللی در زمینه تفکر خلاق و مشاور شرکت های بزرگی همچون آی بی ام و خطوط هوایی بریتانیا می گوید: "در سال ۱۹۷۰، در گردهمایی مدیران نفت، پیشنهاد کردم که آنها باید به حفر چاه های نفت به صورت افقی بیشتر توجه کنند تا به صورت عمودی. در آن زمان این ایده جنون آمیز به نظر می رسید ولی امروزه متداول ترین روش برای حفر چاه نفت با بازده بالاست."

جالب این است که این تفکر، هزاران سال پیش در ایران منشا حفر چاه های افقی به جای عمودی، برای بهره برداری از آب های زیرزمینی شد که نشان از خلاقیت مردم آن زمان می دهد.

این تفکر و در پی آن ابتکار قنات چنان مهم بود که بسیاری از کارشناسان یکی از دلایل گسترش امپراطوری نوظهور هخامنشی را در ارتباط با آن می دانند.

قنات یا کاریز چنان در دنیای آن روز و حتی بعدها اثر گذاشت که تا امروز شاهد اثراتش هستیم. تا جایی که در مقام تحلیل تاریخی، ناگزیر از استفاده از واژه "تمدن کاریزی" می شویم.

معانی کاریز و قنات

تا آن جا که مشخص است، واژه قنات، ریشه ایرانی ندارد. عموما از سوی علمای فرهنگ و زبان سامی و در پی آن از سوی همگان پذیرفته شده که ریشه کلمه قنات ماخوذ از کلمه "کانو" آکادی به معنای "نی" است که در عبری به "کانا" و درآرامی به "کاینا" تبدیل شده و در سیر تحول خود به شکل واژه "کانال" در زبان لاتین وارد شده و در آن جا به معنای "مجرا" از آن یاد شده است.

واژه فارسی قنات، کاریز است که به اعتقاد برخی مرکب از کن (کندن) + ریز (ریختن و خالی کردن) می باشد.

در لغت نامه دهخدا در ذیل کلمه کاریز آمده است: آب باشد که در زیرزمین چاه به چاه برند و در تازی به آن قنات گویند. همچنین آمده است: راه آب روان در زیرزمین که به عربی قنات گویند و در اصل کاه ریز بوده که برای امتحان جریان آب کاه می ریخته اند تا معلوم شود.

رابطه فرهنگ و کاریز

آن چه مسلم است این است که تکنیک قنات در ایران زاده شده، در ایران توسعه یافته و از این سرزمین به بقیه سرزمین ها راه یافته است و تا جایی که اطلاع داریم سابقه تاریخی قنات در ایران به صورت مستند، در کتیبه های سارگون دوم، پادشاه آشور (۷۰۵-۷۲۲ ق.م.) ذکر شده است.

با این سابقه تاریخی و همچنین نقش تاریخی قنات و با در نظر گرفتن مسئله آب و آبیاری در سرزمین خشک و کویری ایران و وابستگی مردم به آن می توان حدس زد که میان فرهنگ و کاریز ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد. این ارتباط تا آن جاست که یکی از معانی متعدد فرهنگ، کاریز آب است. همچنین واژه "دهن فرهنگ" به جایی اطلاق می شده که از کاریز، آب به روی زمین جاری می شده است.

پیدایش قنات

طبق فرضیه هانری گوبلو در گستره فرهنگی ایران، قنات به وسیله معدن کاران آکادی ابداع شده است. این معدن کاران به دنبال سنگ معدنی مس، کوه های زاگرس را کاوش می کرده اند که با برخورد به سفره های آب زیرزمینی دچار مشکل شده اند. آنها این مشکل را با ایجاد زهکش در کف معدن حل کرده و به طور تصادفی به تکنیک قنات دست یافته اند. بر مبنای اکتشافات فعلی ایجاد این قنات های تصادفی حداکثر به اوایل هزاره اول پیش از میلاد باز می گردد. طبق این نظریه استفاده گسترده از آب قنات به منظور کشاورزی چند صد سال بعد رایج می شود و بر اساس همین فرضیه، گوبلو تعریف صحیح قنات را به صورت زیر بیان می دارد: قنات تکنیکی است دارای ویژگی های استخراجی معادن و عبارت است از بهره برداری از سفره آب های زیرزمینی به کمک دهلیزهای زهکشی آب.

تکنیک قنات

در نقاطی که هوای گرم و خشک دارند و آب های سطحی آنها کم است، قنات ها بهترین وسیله برای بدست آوردن آب جهت مشروب ساختن اراضی بودند. قنات در واقع قدیمی ترین روش هیدروتکنیک است. این روش از کانال

و یا مجاری زیرزمینی تشکیل می شود که سرچشمه این مجاری درکوه پایه ها و مظهر آنها درکشتزارهاست.

جهت احداث قنات در ابتدا چاه های عمیقی به عمق متوسط ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر به نام "مادرچاه" در کوه پایه ها و یا در دامنه های با شیب مناسب و با قطر ۱ الی ۲ متر حفر می کنند. سپس در مسیری که به سوی کشتزارها و اراضی می رود، چاه های متوالی در امتداد هم و به فاصله های چندین متری مساوی با هم تا محل مورد نظر حفر می کنند. در مرحله بعدی این چاه ها را به وسیله کانال یا مجرای زیرزمینی و با شیب ملایم به هم مربوط می سازند. طول این مجرا که قنات یا کاریز نامیده می شود، بسته به موقعیت محل متفاوت است. هر گاه سطح آب نزدیک به زمین و شیب آن کافی باشد طول قنات از چند کیلومتر تجاوز نمی کند. ولی در جایی که زمین مسطح بوده و شیب کم باشد طول مجرای زیرزمینی گاهی تا چند ده کیلومتر هم می رسد.

حفر چاه به دو منظور صورت می گیرد. یکی جهت خارج کردن خاک و سنگ بستر مجرا در موقع حفاری و دیگر برای تهویه و لای روبی قنات در مواقع گرفتگی مجرا. پس از آن که مجرا احداث شد آب در آن جریان یافته در مظهر قنات از مجرا خارج می شود و به مصارف آبیاری می رسد. خاک هایی را که از چاه ها و مجاری قنات در موقع حفر آن بیرون می آورند، عموما در اطراف دهانه چاه ها می ریزند که به این ترتیب برآمدگی هایی در اطراف دهانه چاه ها به وجود می آید که شبیه به دهانه آتشفشان کوچکی می شوند.

احداث قنات به صورت ظاهر امری ساده است ولی در حقیقت کاری است مشکل. این کار احتیاج به محاسبه دقیق از نظر شیب آب های تحت الارضی دارد و این محاسبه باید طوری به دقت انجام گیرد که آب پس از طی متجاوز از ده ها کیلومتر در نقطه ای که محاسبه معین کرده روی زمین جاری شود.

جالب است بدانیم که وسایل حفر قنات از هزاران سال پیش تا عصر حاضر کوچکترین تغییری نکرده اند و عبارت اند از: چرخ چاه که توسط آن، هم مقنی به پایین می رود و هم خاک ها را تخلیه می کنند؛ طناب؛ دلو چرمی؛ چراغ؛ یک کلنگ دسته کوتاه و بیل.

برای حفر قنات، مقنیان ابتدا با حفر چاه های گمانه در قسمت هایی از زمین ابتدا از وجود آب اطمینان حاصل می کردند. پس از آن با وسایل مساحی به تعیین شیب زمین و فاصله چاه ها تا محل مظهر قنات می پرداختند و سپس اقدام به حفر می نمودند.

گسترش جغرافیایی قنات

طبق نظر گوبلو خاستگاه قنات در شمال غربی ایران فعلی و در حدود سال ۸۰۰ ق.م. است. در حدود سال ۵۲۵ ق.م. قنات به حاشیه جنوبی خلیج فارس و در سال ۵۰۰ ق.م. به مصر و در سال ۷۵۰ ق. م. به مادرید و در سال ۸۵۰ ق.م. به جنوب الجزایر و در ۱۵۲۰ م. به لوس آنجلس و در ۱۵۴۰ م. به شیلی هم می رسد. از طرفی از ۱۲۰ ق.م. تا ۱۴۷۵ م. در چین و در قرن هفتم و هشتم میلادی در ژاپن گسترش می یابند.

چنان که دیدیم قنات نه تنها در همه پهنه سرزمین ایران وجود دارد بلکه به دیگر سرزمین ها هم گسترش یافته، اما هر چه به حوزه مرکزی ایران نزدیک تر می شویم، قنات ها فناوری پیچیده تر و عظمت و شکوه بیشتری پیدا می کنند. در این محدوده قنات از نظر فنی و تکنولوژیکی، از نظر تعداد و تراکم، طول، عمق مادر چاه، میزان آبدهی و تعداد و میزان زمین های کشاورزی وابسته به آن در سطح جهان بی نظیر است.

قنات های ایران

آمار رسمی سال ۱۳۷۷ نشان می دهد که در سراسر پهنه ایران، تعداد ۳۲۱۶۴ قنات وجود دارد که در حدود ۷۷/۷ درصد این قنات ها در مناطق شرقی ایران حفر شده اند. بنا به محاسبات جواد صفی نژاد در مقاله شگفتی های قنات های ایران، طول متوسط هر قنات را می توان ۶ کیلومتر در نظر گرفت. طول کل حفاری های انجام شده برای قنات های ایران تقریبا برابر است با ۸۲ درصد فاصله زمین تا ماه و ۷/۷۷ برابر طول خط استوا.

قنات گناباد عمیق ترین و طولانی ترین قنات ایران و در شمار کهن ترین قنات های جهان به حساب می آید.

قنات در باور مردم

از آن جا که آب دغدغه مردم این سرزمین بوده، قنات هم به عنوان یکی از مظاهر تولید آب، برایشان جنبه تقدس پیدا کرده و از این رو با فرهنگ مردم عجین شده است.

در باور مردم قنات ها یا نر هستند یا ماده و با توجه به این عقیده هنگامی که آب آنها کاستی می گیرد، آنها را زن یا شوهر می دهند و این مراسم گاهی با انجام یک مراسم کامل زفاف همراه است. این مراسم در کنار قنات انجام می گیرد و در انجام مراسم کوزه ای از آب قنات را سر سفره عقد می گذارند و زن قنات که غالبا زن بیوه ای است که شوی نمی کند و مخارج خود را از اهالی روستا دریافت می کند و شوی قنات که غالبا جوان بلند بالایی است از مردم هدایایی دریافت می کند و این دو هر از چند گاهی یک بار در آب قنات تن می شویند. برخی از قنات هایی که از چنین مراسمی برای آنان یاد شده عبارتند از: قنات لق دمبه در یزد

در روســتای کله‌دست از توابع شــوراب؛ قنات بن در منطقه لار؛ قنات لاغ داغ در ســامان شــهر کرد؛ قنات حسینچه در نزدیکی نجف آباد؛ قنات کناره پر تفرش و ....

منابع

- لغت نامه دهخدا؛ علی اکبر دهخدا
- جغرافیای مفصل ایران؛ دکتر ربیع بدیعی؛ انتشــارات اقبال
- قنــات های تفت؛ دکتر محمد حســین پاپلی یزدی و مهندس مجید لباف خانیکی؛ ناشر معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور، پژوهشکده مردم شناسی
- شــناخت اســاطیر ایران؛ جان راســل هینلز؛ ترجمه و تالیف باجلان فرخی؛ انتشارات اساطیر
- قنات، فنی برای دســتیابی به آب؛ هانری گوبلو؛ ناشــر معاونت فرهنگی آستان مقدس رضوی
- قنات و تاثیر آن در تمدن و فرهنگ؛ فیروز منصوری